امیرحسین خنجی www.irantarikh.com

مزدک : نهضت احیای تعالیم زرتشت

قباد وقتی به سلطنت رسید حدود ۳۹ سال داشت و هشت سال اخیر را نزد اخشونواز بصورت گروگان زیسته بود. میتوان حدس زد که این مدت برای او که شاهزاده‌ئی هوشیار و تحصیلکرده بود، وقت زیادی بود تا به دور از تأثیر جریانهای روز کشور دربارهٔ اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران و راههای اصلاح این اوضاع اندیشه کند و عوامل نکبتهای اخیر ایرانیان را مورد مطالعه قرار دهد. او همینکه قدرت را به دست گرفت درصدد اصلاح سیاسی برآمد. نخستین اقدامش آن بود که زرمهر سوخرا که مقتدرترین و پرنفوذترین شخصیت سیاسی و نظامی بود را به دستیاری رقیب نیرومندش شاپور مهران از میان برداشت. این اقدام قباد با استقبال عمومی و بعنوان فال نیک مواجه گردید که میتوانست نقطهٔ پایانی برای دوران نکبت‌بار فیروز و بلاش باشد. پس ازآن مردم میگفتند: «باد مهران وزیدن گرفت و بوی کارن رفت».[۱] اما قباد اندک زمانی بعدتر این شاپور را نیز از میان برد تا خود تنها تصمیمگیرندهٔ اصلی در امور کشور باشد و بتواند برنامه‌هایش را به دلخواهش پیش ببرد.

دومین اقدام اصلاحی قباد آن بود که به فعالترین شخصیت طرفدار اصلاح اجتماعی کشور یعنی **مزدک پور بامداد** میدان داد تا فعالیتهایش را دنبال کند.

مزدک ازآن چهره‌هائی است که حقیقت امرش بعدها در سایهٔ تبلیغات دوران انوشه‌روان گم شد و یک چهرهٔ مسخ شده وکج‌اندیش و منحرف و بی‌دین ازاو ساخته شد و به جامعه معرفی گردید تا اقتدارگرایان متولی دستگاه دینی بتوانند عقیده و راه اورا به آسانی سرکوفته و نابود کنند. و چون دولت انوشه‌روان– به روال همهٔ دولتهای توتالیتر– تمام مدارک دال بر حقانیت تعالیم مزدک را از میان برد، برای ما دشوار است که بدانیم او پیش از آنکه کارش بالا بگیرد و قیامش به آستانهٔ پیروزی کامل نزدیک شود چه مقامی داشته، در کجا میزیسته و از چه حیثیت اجتماعی برخوردار بوده است.

روایتهای سنتی مبتنی برتبلیغات رسمی زمان میگویند که مزدک پور بامداد از اهالی فسا بود و معلمی بنام **زرتشت خورگان** داشت که یک مذهب اباحی و اشتراکی را تبلیغ میکرد، وگویا مزدک

۱– طبری، ۱ / ۴۱۹ .

از تعالیم او پیروی کرد و درزمان قباد توانست بسیاری ازمردم کشوررا فریب داده به دنبال خود بکشاند وکشور را به آشوب بکشد. همین روایات میگویند که او دینی آورد که نامش را **درست‌دین** نهاد، و اساس دینش بر لغو بسیاری از احکام شرعی مثل مالکیتهای بزرگ و چندهمسر گزینی (تعدد زوجات) بود و میگفت که زن و مال باید درمیان همگان مُشاع (مشترک) باشد. گویا او با این شعار که خوشایند عوام بود، مردم را به شورش واداشت و حرمسراها وگنجخانه‌های بزرگان کشور را مورد دستبرد قرار داد و قباد نیز کارش را تجویز کرد، و در نتیجه مردم کشور را از خودش ناراضی ساخت.

این بود مختصری از روایت رسمی که برای تاریخ برجا ماند و در تألیفات تاریخی بعدی تکرار شد. تردیدی نیست که این روایت درزمانی ساخته شد که مزدک کشته شده و پیروانش قتل‌عام یا زندانی شده بودند، تألیفات وکتابهایش از میان برده شده بود، و بردن نام او نیز «معصیت» مستوجب مجازات به شمار میرفت، و اگر کسی به مناسبتی میخواست به نام او اشاره کند ازاو با صفت «زندیک پلید» (منافق نجس) یاد میکرد و مخاطبان میدانستند که این زندیک پلید چه کسی است.

ما که دوران سیاه خفقان فکری را ازسر میگذرانیم و شیوه‌های مختلف سرکوب اندیشه‌ها و تحریف افکار و عقائد را از نزدیک دیده‌ایم و با شگردهای حکومتگران توتالیتر در نابودسازی جریانهای فکری دگراندیش آشنائیم، و دیده‌ایم که تعصب دینی با عقائد و افکار مخالف چگونه رفتار میکند و شخصیتهای مردمی چگونه ازنظر جسمی و فکری ترور میشوند، قادریم که بخوبی درک کنیم که درآن زمان برسر مزدک و افکار او چه آمده است. ما بیش از هر دورانی قادریم دربارۀ مزدک قضاوت کنیم و پرده‌ها را از روی چهرۀ حقیقی او کنار بزنیم و اورا بازشناسی کنیم.

مزدک یک زرتشتی تمام‌عیار بود. در این گفته نمیتوان شک کرد. او یک مؤبد نیز بود. حتما میبایست که ازیک خواستگاه پرنفوذ برآمده و ازیک منصب بسیار بلندی نیز درکشور برخوردار بوده باشد تا آنهمه کامیابی حاصل کند. اما در اثر تبلیغاتِ پس از مزدک‌کُشی و مزدکی‌کُشی، پردۀ غلیظی از تحریف و ابهام و اتهام در پیرامون شخصیتش تنیده شد و حقیقت او را در ورای آن به همان نقشی درآوردند که ترسیم کننده‌اش دستگاه فقاهتی و سیاسی روز بود.

محل زندگی مزدک، بنا برروایات سنتی، شهر نیشاپور درخراسان بود. با توجه به اینکه روایتها اورا به فسا و استخر نیز منسوب کرده‌اند، میتوان تصور کرد که محل پیدایش او استخر بوده، در فسا تحصیل میکرده،[1] وسپس در نیشاپور میزیسته است. قباد هم درزمان پدرش– و پیش ازآنکه به گروگانِ

۱– فسا در پیدایش دولت ساسانی نقش عمده‌ئی داشته است. این شهر مرکز فعالیتهای اولیۀ اردشیر پاپکان بوده و نخستین رئیس دستگاه دینی دولت اردشیر از این شهر بود. از این نظر که فسا یکی از مراکز مهم دینی کشور بوده شگفت نیست که مصلحانی چون زرتشت خورگان و مزدک از این شهر برخاسته باشند.

اخشونواز برود- شهریار خراسان و مقیم مرو بود. سؤالی که برای ما مطرح میشود آنکه آیا وقتی قباد در خراسان حکومت میکرد، مزدک مؤبدان مؤبد خراسان یا دراندرزبُد (معلم دربار) قباد بود؟ آیا او ازآن زمان به قباد نزدیک بود و قباد افکار او را میشناخت؟. آیا زمانی که قباد نزد اخشونواز میزیست مزدک به او نزدیک بود؟. از زندگی مزدک و فعالیتهای اصلاح‌طلبانه‌اش تا قبل از سلطنت قباد هیچ اطلاعی برای ما نگذاشته‌اند. موفقیتهای سریع بعدی او نشان میدهد که او قبلا در بسیاری از محافل دینیِ کشور بعنوان یک چهرهٔ برجسته شناخته شده بوده و پیروانی داشته است. او می‌بایست سالها روی نظریهٔ عدالت‌طلبانه و اصلاح دینی خودش کار و تبلیغ کرده باشد تا درفرصت مناسب بعدی در اندک مدتی بتواند یک جنبش همگانی با موفقیت عظیم درکشور به راه اندازد.

آنچه مسلم است و نمیتوان درآن شک کرد آن است که مزدک از یک خاندان پرنفوذ و قدرتمند ایران- چه اهل فسا چه استخر و چه نیشاپور- بوده است. اینرا ازآن جهت میتوان پذیرفت که مزدک درزمان سلطنت قباد برای مدتی بیش از ٤٠ سال (٤٨٨- ٥٢٩) درکشور فعالیت میکرد. در این مدت نسبتا دراز هیچ گروهبندی فعال و مؤثر روحانی نتوانست دربرابر او قد علم کند و مانع فعالیتهای نسبتا انقلابی او شود؛ حال آنکه اقدامات و فعالیتهایش تحریک‌کننده و برانگیزندهٔ اقتدارگرایانِ کشور بود و اصولا می‌بایست درنطفه خفه میشد.

قبلا دیدیم که دردوران صدارت مهرنرسی مجادلات کلامی درمیان مغان زرتشتی وکشیشان مسیحی اوج گرفت و دوطرف جزوات وکتابهای متعددی در انتقاد ازعقائد یکدیگر وبررسی جنبه‌های منفی هردو دین به رشتهٔ تحریر درآوردند. مجادلات آزادِ کلامی همیشه بهترین ابزار رهنمون‌کننده برای شناخت نکات مثبت و منفی یک مکتب را در اختیار پیروانش قرار میدهد، و آزاداندیشان غیرمتعصب آن مکتب میتوانند از این مجادلات بهترین بهره‌برداری بکنند، و با خواندن نظرات مخالفان که همواره دست بر روی نکات منفی عقیدهٔ مخالف مینهند به نارسائیها وکمبودهای عقیدهٔ خویش پی ببرند. اینکه عالمان دین همواره در هردینی که بوده‌اند «جدال منطقی در امردین» را تحریم می‌کرده و از مردم می‌خواسته‌اند که به هرچه رهبران دینی میگویند تَعَبدًا (برده‌وار) گردن نهند و در امر دین چون و چرا نکنند و با مجادلات کلامی‌شان دینداران را نسبت به دین خدائی به شک و تردید نیندازند، برای آن بوده که مردم به این نکات منفی پی نبرند و از ارزشهای- به اصطلاح- دینی روگردان نشوند.

مباحثات انتقادآمیز همیشه باعث تحول افکار دینی میشود و به نوبهٔ خود بر وجههٔ متولیان سنتی دین آسیب میرساند و احیانا چهره‌های نوینی را در جامعه مطرح میکند که باعث بخطر افتادن امتیازات دستگاه سنتی دین میشوند. مدعیان سرپرستی دین همیشه محافظ ارزشهای کهنه‌شده و جاافتاده و مخالف هرگونه نوآوری (بدعت) در افکار دینی هستند و از نوآوری میهراسند؛ زیرا هرگونه نوآوری

میتواند امتیازات آنها را سلب کند. به همین علت مدعیان سرپرستی دین در هردینی و درهر زمانی همواره به مردم تلقین میکنند که احکام موجود کمال مطلق و ابدی است و هرکه دربارهٔ آنها شک کند مرتد و درخور مرگ است، و هر که در دین خدا نوآوری کند گمراه و باطل گرا است. اینها همواره به مردم تلقین میکنند که «هر نوآوریئی بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است، و فرجام هر گمراهی، آتش جهنم خواهد بود»؛ و با این تلقینْ عوام را برضد اصلاحگران و نوآوران تحریک میکنند و با ابزار فتوای مبارزه با بدعت و بی‌دینی به جان اصلاحگران می‌افکنند.

هراس از نوآوری و مخالفت با آن، و تلاش برای حفظ ارزشهای کهنه‌شده را جمود فکری نام داده‌اند. همین جمود فکریِ متولیان سنتی دین در هر زمانی دین را به حالت رکود و جمود نگه میدارد و از کاروان تیزروِ تحولاتِ مهارنشدنیِ اجتماعی بازمیدارد. و چون تحولات اجتماعی یک سنت گریزناپذیر است و تابع خواست جامداندیشان و ایستائی‌گرایانِ مدعی سرپرستی دین نیست و به رغم آرزوها و ممانعتهای آنها به راه خود ادامه میدهد، ارزشهای کهنه و فرسوده و مورد دفاع و حمایت جامداندیشان در شرائط مناسب دستخوش حملهٔ جریانِ فکریِ بالنده واقع شده از صحنهٔ اجتماع کنار زده میشود و جریانِ نوینی که به راه افتاده است دینِ جامدشده و فرسوده را با تمام ارزشهایش با خود جاروب کرده میبرد و از صحنهٔ فعالیتِ اجتماعی کنار میزند.

هرچند که دینِ رسمیِ زمان ساسانی اساسش را از تعالیم زرتشت گرفته بود، لیکن از طرفی تعالیم زرتشت به دورانی تعلق داشت که در زمان فیروز و بلاش بیش از پانزده قرن برآن گذشته بود؛ و ازطرف دیگر اوستا و زند موجود، هرچند که در زمان شاپوردوم تنظیم شد، حاوی مسائل و احکامی بود که تنظیم آنها به روزگاران دوری میرسید که جوامع ایرانی هنوز در مراحل اولیهٔ تمدن بودند و دین و اعتقاداتشان را مجموعه‌هائی از اوهام و خرافاتِ ابتدائی تشکیل میداد. از این گذشته بسیاری از اصول اعتقادات و رسوم مذهبی مغان آذربایجان به اوستا افزوده شده بود که با تعالیم زرتشت همخوانی نداشت. مسائل متعلق به الهیات (خداشناسی) و مبدأ (آفرینش جهان و انسان) و معاد (فرجام بشر) که در اوستای ساسانی گنجانده شد ساخته و پرداختهٔ مغانِ مذاهبِ مختلفِ ایرانی بود و بیشتر بر روی شالوده‌ئی از خرافات و اسطوره‌ها بنا شده بود. کافی است همین مقدار از متون اوستا که برای ما باقی مانده است را از نظر بگذرانیم، و مثلا محتویات بُندهشن و وندیداد و بخشی از یشتها را مطالعه و آنهارا با گاتا مقایسه کنیم تا متوجه شویم که چه مجموعهٔ عظیمی از خرافات و اساطیر و احکام جابرانه تحت نام زرتشت در اوستا گنجانیده شده بوده است. در گاتا باده‌گساری تحریم شده، و در اوستای ساسانی هومْ نوشابهٔ مقدسی است که باعث پالایش روح میشود؛ درگاتا قربانی حیوانی ممنوع شده، و در اوستای ساسانی قربانی وسیلهٔ تقرب به خدا است؛ در گاتا جمشید به خاطر ستمگریش نکوهش شده

و در اوستای ساسانی جمشید یک ذات والا است؛ فضایل الوهی اهورامزدا که در گاتا مطرح شده، در اوستای ساسانی به تعدادی ایزد تصمیمگیرنده بدل شده‌اند؛ از همه مهمتر آنکه در گاتا از تولیت دین خبری نیست و زرتشت سرسخت‌ترین مخالف مدعیان تولیت دین است وگرهماها را به شدیدترین نحوی کوبیده است؛ اما دین اوستای ساسانی را یک حوزهٔ فقاهتی متشکل و مسلط و سازمان‌یافته و برخوردار ازهمهٔ امتیازات اداره میکند که با جمشیدهای روزگار همدستند. ازاینگونه مثالها در اوستای ساسانی میتوان بسیار به دست داد.

در قوانین مدنی مدون در اوستا و زند که بخش اعظم آن میراث دوران دور تاریخ بود، تعدد زوجات (چندهمسری) تجویز شده بود، و نکاح و طلاق را مجموعه‌ئی از احکام بصورتی درآورده بود که هر مردی میتوانست با توجه به توانائی مالیش چندین وچند زن را بعنوان همسر به خانه‌اش ببرد و آنها را درخانه نگاه دارد. این احکام فقهی از زن خواسته بود که برده‌وار در اختیار شوهر باشد و اورا تاسرحد پرستش مورد احترام قرار دهد، و تنها مسئولیتی که مرد در برابر زن داشت تأمین هزینهٔ زندگی او بود. طلاق هم بسیار سهل و ساده بود و به صرف اینکه مردی اراده میکرد میتوانست زنش را از زندگی خویش خارج کند. این قوانین چنان تنظیم شده بود که زنان از بسیاری از حقوق انسانی محروم میشدند و بصورت کالائی برای استفادهٔ مردان در میآمدند.

نظام اجتماعی ایران ساسانی که احکام و مقرراتش را اوستای ساسانی- و به تعبیر درستتر حوزهٔ فقاهتی- مقرر میکرد، یک نظام صارم طبقاتی بود؛ خاندان سلطنتی یک خاندان مقدس و معصوم تلقی میشد که بخاطر سلطنت کردن به وجود آمده بود و شاه که در رأس این خاندان قرار داشت از هرگونه خطا و لغزش مصون پنداشته میشد و درنتیجه از مسئولت مبرا بود. احکام شرعی به تمام اعضای خاندان اردشیر حق میداد که املاک وسیع داشته باشند و دهها هزار کشاورز بعنوان رعایای آنها بر روی زمینهایشان کارکنند. زمینهای حاصلخیز جنوب عراق و بخش اعظم زمینهای خوزستان املاکی بود خالصهٔ خاندان سلطنتی که کارگران کشاورز روستائی ایرانی و آرامی برروی آنها کار میکردند. به این کارگران چنان تلقین شده بود که ملک شاه چون ملک خدا است و خیانت درآن خیانت به یزدان است. روستائیِ بیچاره از ترس کیفر اخروی با جان و دل روی این زمینها کار میکرد و به همان نان بخور و نمیری که ناظران این زمینها به او میدادند قناعت میورزید. داستانها میگویند که روزی شاه قباد درحین شکار، بصورت ناشناس وارد باغی شد. چون نشست، دید که کودکی اناری از درخت چید تا بخورد؛ مادر کودک چون متوجه این عمل شد کودک را مؤاخذه کرد که ما یک شریک نیکوکار و خیراندیش داریم که نباید بی‌رضایت او در میوه‌های باغ تصرف کنیم؛ زیرا چنین کاری خیانت به شریکمان خواهد بود. قباد که این را دید از زن پرسید: شریک شما کیست؟ زن پاسخ داد: شاهنشاه قباد

است که درموعد بهره‌برداری از درختها باید سهم اورا بپردازیم.[1] درست است که این نگرشْ ناشی از احترام قوق‌العادهٔ رعایا به شاهنشاه و نظام سیاسی کشور ناشی میشد که تأمین‌کنندهٔ امنیت وآرامش مردم سراسر کشور بودند، اما شالودهٔ این رفتار احترام‌آمیز را تعالیم دین رسمی و تبلیغات دستگاه فقاهتی شریک حاکمیت بخاطر استثمار کردن توده‌های عامی نهاده بودند و با فطرت بشر بیگانه بود؛ و رعیت در عین حالی که در اثر تلقینهای مغان و ترس از عواقب اخروی نقض احکام شرعیْ خودش را مجبور به پابندی به آن احکام میدید، ولی ذاتا ازآن بیزار بود؛ زیرا که آن احکامِ کهنه و فرسوده دیگر با سرشت مردم زمانه سازگاری نداشت.

این وضعیتی بود که درتمام کشور حاکم بود. اگر زمینهای عراق و خوزستان را خاندان سلطنتی به خود اختصاص داده بود، در داخل کشور نیز بیشتر زمینهای کشاورزی ملک خاندانهای بزرگ و حکومتگر بود. هرکدام ازروستاهای بزرگ ازطرف مالک به یک دهکان (دهقان) سپرده شده بود که زمینهای کشاورزی و باغستانها را اداره میکرد و با اربابْ نوعی مشارکت در محصولات کشاورزی داشت. کارگران کشاورزی عموما روستانشینان بودند که بخشی از دسترنج خودشان عایدشان میشد. سهم شیر ازاین محصولات مال ارباب بود که بر جان روستانشینان تسلط داشت و صاحب همه چیز به حساب میآمد. بخش اعظم زمینهای کشور در میان خاندانهای بزرگ حکومتگر که ممتازترینشان خاندان سلطنتی بود تقسیم شده بود. پس از اینها خاندانهای کوچکتر محلی (دهکانان) مالک همه چیز بودند. این نظامی بود که در اوستای ساسانی مقرر شده بود و احکام فقهی مربوط به آنرا حوزهٔ فقاهتی تحت عنوان حکم خدا وضع کرده بود و دراثر تلقینات این حوزه بمثابهٔ حکم خدا تلقی میشد که رعایت آن بر تمام مردم کشور فرض بود. روابط مالکان و رعایا را قوانین پیچیده و سخت و جابرانهٔ فقهی تنظیم میکرد که عموما در اوستا و زند ساسانی تحریر شده بود و بمثابهٔ حکم خدا بود که تخطی از آنها هم کیفر اخروی را درپی داشت و هم مجازات دنیوی را.

در اوستای ساسانی جامعهٔ ایران به چند طبقه تقسیم شده بود. یکی خاندان سلطنت که اعضایش «خدایان» نامیده میشدند و به تعبیر امروزین، دقیقا معادل سادات اهلبیت بودند. این طبقه بطورکلی نفوذناپذیر شمرده میشد؛ چنانکه هیچ فردی از مردم کشور به هر بلندپایگی میبود نمیتوانست به این طبقه بپیوندد و اندیشهٔ شاه شدن یا از خاندان سلطنتی شدن را درسر بپروراند. دیگر شش خاندان بزرگ که سپهسالاران و سواره‌نظام (اسواران) از آنها بودند. اعضای این طبقه را «بزرگان» مینامیدند، و بعد از خاندان سلطنتی در طبقه‌بندیِ قدرتِ سیاسی دردرجهٔ دوم قرار میگرفت. هیچ عنصری از خارج این

۱- ابن حوقل، صورت الارض: ۳۰۳- ۳۰۴.

بخش نمیتوانست به آن بپیوندد و درنتیجه نفوذناپذیر مانده بود. سلسله‌مراتب ارتش از فرماندهی کل تا فرماندهی پادگانها و فرماندهی لشکرها و سواران و تیراندازان را اعضای این طبقه به حَسَبِ سلسله مراتب خانوادگی‌شان درمیان خودشان تقسیم کرده بودند و مناصب بلند ارتش درآنها شبه موروثی بود. فرماندهی کل ارتش (ایران‌سپاهبد- ارتشتارانسالار) به تناوب در میان سپهداران این خاندانها، مخصوصا دو خاندان مهران و کارن دست به دست میشد وگاه جابجائیها دراثر رقابت قدرت فرماندهان عالیرتبه انجام میگرفت؛ چنانکه رقابت زرمهر سوخرا از کارن و شاپور از مهران در زمان قباد به از میان رفتن زرمهر و روی کار آمدن شاپور انجامید.

سوم طبقهٔ نفوذناپذیر مغان بود. این طبقه دستگاه دینی را در انحصارش داشت و طی یک شبکهٔ بسیار گستردهٔ تار عنکبوتی در تمامی زوایای کشور تا ژرفای خانه‌های مردم نفوذ داشت. انتساب به این طبقه موروثی بود، و فقط کسیکه پدرش مؤبد یا هیربد بود میتوانست در مدارس دینی تحصیل کرده هیربد و مؤبد شود. اعضای این طبقه بحکم آنکه متولیان آتشکده‌ها بودند املاک وقفی وسیعی در اختیار داشتند که تصرفاتشان درآنها چون تصرف در ملک شخصی تلقی میشد، و روستائیان برزگری که بر روی زمینهای وقفی آنها کار میکردند حکم بندگان آتشکده را داشتند و به شدیدترین وجهی استثمار میشدند، و دراثر تلقینات متولیان دین به همین دل خوش بودند که برای خدا کار میکنند.

چهارم دبیران یعنی کارمندان اداری کشور طبقهٔ نسبتا نفوذناپذیر دیگری بود که ادارات عمومی را در انحصار خود داشت، و چون نظارت یک دستگاه بازرسی منظم برکارکردهای کارمندان اداری وجود نداشت، دستشان در جمع‌آوری اموال برای خودشان باز بود. نفوذناپذیری این طبقه از آنجا ناشی شده بود که اوستا و زند ساسانی مقرر میداشت که فقط فرزندان دبیران حق دارند در مدارس عالی تحصیل کنند و تخصص پدرانشان را بیاموزند. اما تحصیل برای رعایا درحد آموختن خواندن و نوشتن بود و راه رسیدن عموم به مراحل عالی تحصیل بسته بود.[۱] داستانی در شاهنامهٔ فردوسی آمده

۱- اصل خاندانی‌شدن و انحصاری بودن تخصصها و پیشه‌ها به گونه‌ئی در اعماق وجدان جمعی مردم ما ریشه دوانید که هیچگاه کشور نتوانست ازآن نجات یابد؛ و بعد ازآنکه شاهنشاهی ایران برافتاد و همهٔ ارزشها در معرض دگرگونی قرار گرفت، باز هم به حیات خود ادامه داد و تا به امروز در وجدان جمعی مردم کشور باقی ماند. هنوزهم ما کسی را که از تبار یکی از خانواده‌های صاحب‌امتیاز سابق باشد به نحوی متمایز از دیگران میشناسیم. ما عادت کرده‌ایم که کسیکه یکی از پدرانش روزی ملا بوده است را ملا خطاب کنیم حتی اگر خودش خواندن و نوشتن نداند؛ وکسیکه روزگاری نیای او سید (سرور، شریف، بزرگ) بوده است را- هرچه باشد- سید بخوانیم، حتی اگر شاگرد پینه‌دوز کنار خیابان یا بی‌شعور و کودن باشد. القابی مثل سید، شیخ، میر، خواجه، که هم اکنون استعمال دارد، یادگار همان تمایز طبقاتی عهد عتیق هستند که جامعه نتوانسته است از آنها رهائی یابد و به رغم همهٔ تحولات و دگرگونیهائی که درجامعه تحقق یافته است اینها در عمق وجدان جمعی ما ماندگار شده‌اند. هنوز هم کسیکه لقب میر یا سید برخود دارد، خودش هرچه باشد و هر شخصیتی که داشته باشد، ما به مجرد اینکه بشنویم که او دارای این لقب است، خواه و ناخواه درذهنمان برای او نوعی

که منبع آن خداینامهٔ ساسانی بوده و قانون نفوذناپذیری طبقهٔ دبیران ساسانی را بیان میدارد. این داستان میگوید که در عهد انوشه‌روان دولت به کمکهای مالی مردمی نیازمند شد. یکی از بازرگانان کفش که ظاهرا از ثروتمندان بزرگ بوده پیشنهاد میکند که حاضر است مبالغ هنگفتی را بلاعوض به دربار اهداء کند؛ لکن درمقابلْ استدعا میکند که شاهنشاه فرمان دهد که پسرش را در مدرسهٔ عالی مخصوص پرورش دبیر بپذیرند. شاه که نمیخواست به نظام مستحکم طبقاتی آسیبی وارد گردد و چنان شود که در آینده فرزند کفشگر به منصب دبیران (کارمند عالیرتبه) برسد، نه اموال تقدیمی اورا قبول کرد و نه پذیرش پسر این کفشگر در مدرسهٔ مخصوص تربیت دبیران را.

ازآنجا که قوانین و سنتهای اجتماعی ایران ساسانی قوانین شرعی (احکام فقهی) تلقی میشد و وضع آنرا به زرتشت و از راه او به خدا نسبت میدادند، هرگونه تردید دربارهٔ عملکرد فقه رسمی لامحاله تردید در دین مَزدایَسنا را به دنبال میآورد، و زیرسؤال رفتن احکام فقهی بمثابهٔ زیرسؤال رفتن تعالیم دین بود. این امر- البته- به نوبهٔ خود زمینهٔ دور شدن روشنفکران و دردشناسان از دین رسمی و تلاششان برای یافتن راهی نوین درجهت متحول کردن دین را فراهم آورد. انتقاداتی که مبلغان مسیحی از احکام وقوانین و حتی اساطیر ایرانیان میکردند و شبهاتی که دربارهٔ عقائد دینی ایرانیان میپراکندند، در بسیاری موارد دفاع‌ناپذیر مینمود. بیهوده بودن و دست و پاگیر بودنِ بسیاری از احکامِ فرسوده‌شدهٔ فقهی بر روشن‌اندیشان کشور آشکار و قابل درک بود. شاید بسیار بودند در محافل دینیْ کسانیکه در اندیشهٔ تحول بخشیدن به دین و پالودنش از پیرایه‌های غیر زرتشتی یا کهنه شدهٔ آن بودند. **مزدک** که بی‌تردید یک مغ برجسته بود، بارزترین چهرهٔ اینگونه عناصر به شمار رفت.

عاملی که به طیف مترقی و اصلاحگرای مغان کمک کرد تا خود را بعنوان یک جریان مردمی مطرح سازد قحطی درازمدت دوران فیروز بود. قحطی دوران فیروز چنان شدید بود که شاه مجبور شد به مراکز حکومتی دستور دهد اخذ مالیاتها را لغو کنند، و برای نجات جان قحطی‌زدگانْ خواربارهای موجود در انبارها را میان توده‌ها توزیع کنند. ازآنجا که قدرت‌طلبان دنیاخواه همیشه و در هرزمانی منافع خویش را برجان مردم ترجیح میدهند، گرچه میتوان قبول کرد که مراکز قدرت درآغاز تظاهری به کمک به قحطی‌زدگان کرده باشند، این امر در هر زمانی بسیار اندک خواهد بود، وچون قحطی شدت یافت احتمال دارد که بخشی از مغان انساندوست دست به‌کار اجرای فرمان قباد با استفاده از قوهٔ قهریه شده باشند و خواربارداران را مجبور کرده باشند که به بینوایان و گرسنگان کمک کنند. درچنین حالتی مغانی که علنا ازمردم حمایت میکنند درمیان توده‌ها مطرح میشوند و محبوبیت می‌یابند و حرف

برتری می‌یابیم و احساس میکنیم که از خاندانی بهتر از آدمها است و ریشه‌اش به جائی بهتر از انسانها بند است و خدا مزایائی به او داده است که دیگران نمیتوانند حاصل کنند.

و راهشان مقبولیت پیدا میکند. چه بسا مزدک از زمان فیروز بصورت یک جریان مردمی مطرح بوده و شخصیتش برای همگان شناخته شده بوده است؛ و شاید آن شخص منفور بزرگان و زورمندان کشور که از او با نام **زرتشت خورگان** یادکرده و اورا معلم مزدک نام داده‌اند، ازفعالین این جریان دردوران فیروز بوده است- هرچند که میتوان پنداشت که چون مزدک سخن از زرتشت میگفته، چه بسا که نام زرتشت خورگان از ابداعات مبلغان ضد مزدکی باشد تا پیوند تعالیم مزدک با تعالیم زرتشت را نفی کنند و به یک «مغ اباحی‌مسلک» (به تعبیر دوران جنگ سرد: آخوند کمونیست) نسبت دهند.

تعالیم مزدک

نظام طبقاتی نفوذناپذیری که تا قرن پنجم در ایران برقرار بود برای یک دوره از تاریخ ایران کارآئی غیرقابل انکاری داشته است؛ اما برای زمان مزدک و قباد که ایران دراثر برخورداری از ثبات و سازندگیِ چندقرنه به مرحلهٔ بسیار بالائی از رشدِ همه‌جانبه رسیده بود و نیاز به یک نظام اجتماعیِ متناسب با این مرحلهٔ پیشرفته داشت، دیگر نمیتوانست کارآمد باشد. مزدک برای برقراری چنین نظام متناسبی به پا خاست.

آنچه مسلم است و شواهد و دلایل تاریخی نشانگر آن است آنکه با روی کارآمدن شاهقباد جریان درست‌دینی یک جریان نیرومند درکشور بود و مزدک- به هرعنوانی- صاحب پرقدرت‌ترین منصب دینی به شمار رفت و در دربار ایران بخصوص نزد شاهقباد از نفوذ فوق‌العاده‌ئی برخوردار گردید. ظاهرا شاهقباد که به یاری دوستش اخشونواز به قدرت دست یافته بود، و به یک معنی خودش را دست‌نشاندهٔ اخشونواز میدید و عملا هم باجگزار او بود، بی‌میل نبود که از نفوذ مراکز قدرت سنتی کشور- اعم ازسپهداران و مؤبدان- بکاهد و احساس حقارتی که دربرابر اخشونواز دردل داشت را با توسعهٔ سلطهٔ داخلیش جبران سازد. از میان برداشتن زرمهر سوخرا و سپس شاپور مهران اولین قدم او در راه تثبیت و تحکیم پایه‌های قدرتش و عملی کردن اجرای برنامه‌های اصلاحیش بود. اوکه شاهی عدالتخواه و مردمدوست بود از مزدک پشتیبانی کرد و اورا بعنوان قدرتمندترین شخصیت دینیِ کشور مورد حمایت قرارداد و دستش را در انجام اقدامات اصلاح‌طلبانه باز گذاشت. مزدک موفق شد با حمایتی که شاهقباد از او به عمل آورد برنامه‌های اصلاحی‌اش را دنبال کند، و با استفاده از فرمانهائی که از شاهنشاه میگرفت مردم کشور را درراه دستیابی به عدالتی همه پسند به حرکت درآورَد.

در اینکه مزدک یک مؤبد اصلاح‌طلب بود جای جدال نیست. میتوان قبول کرد که اقشاری از مغان ازآراء و عقائد او حمایت میکرده و در پشت سرش بوده‌اند. در تاریخ ایران از دیرباز تا امروز هرگونه اقدامات اصلاحی انجام گرفته یا به رهبری یکی از اعضای خاندانهای حاکم بوده یا یکی از

رهبران بلندپایه و متنفذ دینی. درخارج این دو محور هیچ حرکتی نتوانسته از حمایت شایسته برخوردار شود و درجامعه مطرح گردد. علت این امر نیز آن بوده که این دوطبقه درطول تاریخ ایران درجامعه با تلقینهایشان خود را تنها ذاتهای پاک و مطاع به مردم معرفی کرده‌اند و در وجدان جمعی توده‌ها چنین جا افتاده است که هرکاری انجام بگیرد باید به دست کسانی انجام شود که «ریشه‌شان به جائی بند» باشد. به تأکید میتوان گفت که تمام حرکتهای اصلاحی تاریخ ایران که توده‌های مردم درآن شرکت داشته‌اند تحت رهبری یا با شرکت یک بخش از روحانیتِ روشن‌اندیش و انتقادگر و تحول‌گرا و حتی عصیان‌زده انجام گرفته است. این همان بخش روشن‌اندیش و زمان‌شناس روحانیت است که در زمان خود برضد برخی از ارزشهای دینی به پا خاسته و –البته– درآغاز کار به فتوای سنت‌گرایان زمان تکفیر شده است. علت اینکه هیچکدام از نهضتهای اجتماعی ایران در طول تاریخ نتوانسته است به نتیجه برسد را نیز باید در همین امر جستجو کرد. روحانیتِ سنتگرا بحکم ماهیت خاصش و به حکم تجربۀ طویلش در امر هدایت توده‌های عامی به همان سمتی که برآورندۀ خواست اواست مهارت بسیار زیادی در سوار شدن بر موج اجتماعی دارد. وقتی نهضتی به رهبری یا پشتیبانی بخشی از روحانیت آگاه به راه می‌افتد، ازآنجا که روحانیتْ قدرتِ بسیاری درسازماندهی و هدایت توده‌های عامی دارد، خواه و ناخواه کل روحانیت تقدسی دوباره می‌یابد. عوام نمیتوانند روحانیت مردم‌خواه را از دیگران جدا کنند. وقتی روحانیت سنتگرا قدرت مهار حرکت اجتماعی و توان سرکوب آنرا را ازدست بدهد، درجریان این حرکت بصدد فرصت نشسته سکوت میکند تا همانقدر از امتیازات که برایش مانده است را حفظ کند. او سپس در شرائط مساعد دوباره برموج سوار میشود و حرکت توده‌هارا به همان سمتی سوق میدهد که خواست او بوده و امتیازات اورا حفظ میکرده است. به همین علت هم بوده که تمام حرکتهای اجتماعی ایران درطول تاریخ بعد از یک پیروزی اولیه به دست روحانیت سنتگرا می‌افتاده و دوباره به همان سمتی هدایت میشده که برآورندۀ خواست طبقات مسلط سنتی بوده و نتیجه‌ئی از آن عائد توده‌ها نمیشده است.

درجامعۀ ایران که همیشه بخش اعظم مردمش عامی و «دین‌چسپ» بوده‌اند، تعالیم دین چنان روح و فکر توده‌ها را مهارکرده بوده که مردم همیشه هرقدمی که میخواسته‌اند بردارند طبق یک حساب دقیقی برمیداشته‌اند تا به معصیت نیفتند وآخرتشان را فدای آنچه روحانی‌ها «سرای سپنجی» و «دنیای فانی» و زودگذر نام داده‌اند نکنند. این چیزی بود که روحانیت همیشه و در همه روز از فراز منبرها به عوام مردم تلقین میکرد و عوام را از قربانی کردن آخرت جاویدان به بهای خوشی زودگذر و فناشونده برحذر میداشت. عوامِ گرفتار چنین تلقینهائی حاضر بوده‌اند که همه چیز خود را بدهند و یک فرجام سعادتمند جاویدان را برای خودشان تأمین کنند. وهرجا که قرار بوده میان دنیا وآخرتْ

یکی را برگزینند، آخرت را بردنیا ترجیح میداده و ازخیر دنیا میگذشته‌اند. درجامعه‌ئی که چنین بینشی دارد فقط رهبرانی میتوانند توده‌ها را به دنبال خود بکشانند که فریباترین وعده‌های اخروی را به آنها بدهند وآنها را با دلائل و براهین شرعی متقاعد سازند که راه ایشان تنها راهی است که به سوی بهشت جاوید رهنمون میشود. جامعهٔ ایرانی دوران قباد و مزدک نیز نمیتوانست از این امر مستثنی باشد.

مزدک هیچ فکر تازه و ناشناخته‌ئی نیاورده بود. او یک مغ بود که سخن ازخدا و زرتشت میگفت، و هرچه میگفت مبتنی بر متون رائج دینی بود. او تعالیم زرتشت را برای توده‌ها تفسیر میکرد و راه رستگاری دنیوی و اخروی را فراروی مردم مینهاد؛ منتها تفسیر او با تفسیر سنتی دینِ رسمی متفاوت بود، و به‌گونه‌ئی بود که بخشی از بار ستمها را از دوش توده‌های محروم برمیداشت و نوعی عدالت اجتماعی را در جامعه برقرار میکرد.

مزدک برروی دو نقطهٔ حساس انگشت نهاد و نهضتش را برآن بنا کرد: نخست آنکه جهان ازآنِ خدا است و مردم بندگان خدایند؛ خدا نعمتهایش را به جهان میفرستد تا همهٔ بندگانش بدون امتیازی ازآن برخوردار گردند. خدا همانگونه که باران را از آسمان میفرستد و برکوه و دشت و دره وکشتزار و شوره‌زار میریزد، نعمتهایش نیز برای همهٔ بندگانش اعم از مؤمن و خدانشناس میفرستد و چنین میخواهد که همه به طور متساوی ازاین نعمتها بهره‌مند شوند. آب باران و رودخانه و هوا و درخت و بوته و دانه‌ها و زمین را خدا برای همه آفریده است. اگر کسانی با اعمال زور و مردمفریبی، برخی از این نعمتها را به انحصار خودشان درآورده و دیگران را از آنها محروم کرده‌اند، کارشان خلاف ارادهٔ خدا است و باید ازآن جلوگیری شود؛ و بر بندگان نیک‌اندیش است که جلو زیاده‌رویها و زورگوئیها را بگیرند و نگذارند که زورمندان با ستمگری‌شان هم مردم را در محرومیت نگاه دارند و هم خدا را از خودشان ناخشنود سازند. جلوگیری از ستم آنها کاری بود که سودش هم به خود آنها میرسید و هم به توده‌های محروم؛ زیرا از طرفی مانع ادامهٔ گناهکاریهای آنها میشد وآنها را مجبور میکرد که به نیکوکاری روی آورند تا خدا را خشنود سازند و فرجامشان نیکو گردد؛ و هم مردم از زیر بار ستم بیرون میآمدند و از نعمتهای خدادادی برخوردار میشدند. این اصل ستم‌ناپذیری و مبارزه با ستم ریشه در تعالیم زرتشت داشت و همان اصلی را تشکیل میداد که ما آنرا «امر معروف و نهی منکر» مینامیم و با آن آشنا هستیم. طبری مینویسد که مزدک و پیروانش میگفتند که خدا ارزاق را برزمین فرستاده است تا بندگانش آنرا به طور متعادل در میان خودشان تقسیم کنند؛ ولی مردم در تقسیم ارزاق به یکدیگر ستم کردند. آنها همچنین میگفتند که باید از دولتمندان گرفت و به نیازمندان داد، زیرا هرکه اموال و زن مازاد برنیاز خودش در اختیار داشته باشد در حفظ آنها از دیگران اولیتر نیست و باید

از دست او بیرون آورده شود.[1]

دومین اصل تعالیم مزدک آن بود که میگفت خدا بندگان را هم مرد آفریده است و هم زن؛ و این دو در پیشگاه خدا تفاوتی ندارند. در اینجا بود که مزدک مسئله‌ئی را مطرح میکرد که برای تمام دنیای آنروز بسیار مترقی بود؛ و آن موضوع حقوق زن بود. فقه اوستای ساسانی تعدد زوجات را مشروع میدانست و هرمردی مجاز بود با توجه به قدرت مالیش چندین زن بگیرد. اما چون شمار زنان در جامعه محدود بود و بیش از مردان نبود، طبیعی بود که در چنین وضعیتی آنانکه درآمدهای ناچیزی داشتند از داشتن حتی یک زن نیز محروم بمانند و نخستین نیاز فطری‌شان که نیاز جنسی بود برآورده نشود. ازطرف دیگر زنانی که در حرمسراهای مردان چندزنی میزیستند چونکه شوهرانشان نمیتوانستند به همه‌شان برسند،کمترزیباها و مُسِن‌ترها عملا از دائرهٔ زناشوئی خارج میشدند و در برآوردن نیازهای جنسیشان محروم میماندند. مزدک که منادی زدودن محرومیتها بود با رسم چندهمسرگزینی به ستیز برخاست و شعار **همهٔ زنان برای همهٔ مردان** که معنای دیگرش **هرمردی فقط یک زن** بود را سرداد، و اعلان کرد که حرمسراداران باید درب حرمسراها را بگشایند و زنان اسیرشده‌شان را آزاد سازند تا همگان بتوانند به زن دسترسی داشته باشند وکسی در محرومیت جنسی نماند. این نیز صورت دیگری از اجرای اصل امر معروف و نهی منکر بود که در گاتای زرتشت برآن تأکید رفته بود.

محور تعالیم مزدک برروی این دونقطه، یعنی **مال برای همه و زن برای همه** قرار داشت، و نهضت او برای تحقق بخشیدن به عدالتی بود که برخورداری همگان از **زن و خواسته** (جنس و مال) را تأمین کند و محرمیت را ازجامعه براندازد. «مزدک چنان کرد که همهٔ مردم در مال وملک وهمسر و بنده وکنیز یکسان و متساوی باشند وکسی را بردیگری برتری نباشد. ... و ذبح حیوان را تحریم کرد وگفت که برای تغذیهٔ بشر، آنچه از زمین میروید و آنچه از جسم حیوان بیرون میآید- مثل تخم و شیر و کره و پنیر- کفایت میکند».[2]

برخلاف آنچه مخالفان سنتی مزدک ادعا کردند و برخلاف آنچه برخی از تاریخ‌نگارانِ معاصر پنداشتند، مزدک نه منادی مرامِ اباحی بود و نه مذهب اشتراکی داشت و نه قیام او یک قیام ضد دینی بود. او منادی عدالت اجتماعی مبتنی بر تعالیم زرتشت بود. او دینداری خداشناس و دردشناس بود که میکوشید ارادهٔ خدا را درجهان به اجرا درآورد و راه سعادت بندگان خدا را بگشاید. موفقیتی که تعالیم مزدک درجلب لایه‌هائی از روحانیت زرتشتی و روشنفکران خاندانهای اشرافی به دست آورد ناشی از همین امر بود. او به طور حتم گفتار و رفتارش را با میزان «ارادهٔ خدا» میسنجید و برآن بود که

۱- طبری، ۱ / ۴۱۹ .

۲-ابن اثیر، ۱ / ۴۱۳ .

بندگان خدا را به همان راهی هدایت کند که خواست خدا را در آن نهفته میدید و معتقد بود که در پیش گرفتن آن راه به سعادت دنیائی و اخروی منتهی میشود.

هدف غائی حیات بشر درتفکر مزدک هم سعادت اینجهانی بود و هم سعادت جاویدان اخروی بود که وسائلش را انسان میتوانست در این جهان فراهم سازد. برخلاف مانی که می‌پنداشت با زهد و دنیاستیزی و دوری از لذتهای مادی و مهار زدن بر نیازهای جنسی و سختی‌کشی و محرومیت‌چشی میتوان به خدا رسید؛ در تفکر مزدک برآوردن امیال نفسانی و شاد زیستن و از نعمتها بهره‌مند شدن وسیلهٔ پیمودن طریق کمال روحی تلقی میشد. با مطالعهٔ همین مقدار از مسائلی که در متون سنتی (کلاسیک) راجع به عقائد مزدک مورد گفتگو قرار گرفته ما متوجه میشویم که او عقیده داشت که فقر و محرومیت انسان را به فساد میکشاند و برآوردن نیازهای فطری سبب صلاح او میگردد؛ لذا باید وسائلی انگیخته شود تا همهٔ مردم بتوانند نیازهای فطری‌شان را برآورده سازند؛ و درعین حال باید مانع زیاده‌روی آزمندان شد تا زن و مال را در انحصار خودشان درنیاورند و دیگران را در فقر و محرومیت نگاه ندارند.[1] شهرستانی مینویسد که «مزدک با جنگ و ستیز و کینه‌کشی مخالف بود وچون اینها بسبب زن و مال اتفاق می‌افتاد او زنان و اموال را مباح دانست، و این دونعمت را چون آب و آتش و چراگاه برای همگان اشتراکی کرد».[2]

مزدک معتقد بود که انسان ذاتا خیرگرا و شرستیز است؛ زیرا فطرت او میل به کمال دارد، و طریقِ کمال او خیرگرائی و نیک‌اندیشی است. ولی **آز** انسان را از فطرتش بیگانه میسازد و او را به راه شر و بدی میکشاند. آنچه سبب میشود که آز درکالبد انسان لانه کند و اورا بفریبد محرومیت او از نعمتها است. اگر نیاز مادی بشر بطور متعادل برآورده شود هیچگاه دیو آز نمیتواند به انسان نزدیک شود. حرص به جمع‌آوری مال و دستیابی به قدرت برای حصول مال بیشتر انسان را به فساد میکشاند و وادار به ارتکاب رذائل میکند. دروغ، رشوه‌خواری، تجاوز جنسی، گواهی ناحق، قضاوت ظالمانه، و انواع ستمهای ناشی از اینها را انسان برای حصول زن و مال مرتکب میشود. کسانی که حرص بیشتری دارند مبتلا به دیو آز هستند و به خودشان و دیگران ستم میکنند، زیرا هم از خودشان و هم از دیگران شادی را سلب میکنند؛ و این بدان علت است که تجاوزات آنها امنیت و آرامش را ازجامعه سلب میکند و سبب میشود که آزمندانِ ستمگر در بیم از انتقامجوئی محرومان، و محرومان در بیم از تجاوز ستمگران زندگی کنند و هیچگاه آرامش نداشته باشند و شادی‌شان تحقق نپذیرد؛ و این امری است که سبب گرایش هر دو طرف به شر و فساد شده مانع تکامل روحی میشود. از این نقطه نظر هم آنها که

۱- قبلا قول طبری را در این باره آوردیم.

۲- الملل و النحل ۲ / ۲۷۶.

ستم میکنند و هم آنها که ستم میپذیرند هردو گناهکارند، و بر انسانهای حق‌گرا است که مانع این گناهکاری شوند؛ یعنی هم جلو تجاوز و ستم را بگیرند و هم بکوشند که محرومیتها را از میان ببرند.

دراینجا مزدک به ضرورت وجود شاه میرسد. به نظر او ازآنجا که وظیفهٔ ممانعت از ستمگری و ستم‌پذیری ازعهدهٔ انسانهای معمولی برنمیآید وجود شاه و دستگاه دولتی متمرکز ضرورت پیدا میکند. شاه بعنوان نمایندهٔ خدا در روی زمین مسئول تأمین سعادت بندگان خدا است که رعایای اویند، و چون ابزار تأمین این سعادت را در اختیار دارد باید ازآن به نحو شایسته استفاده کند. همانگونه که خدا جهان را با حکمت اداره میکند و به همهٔ بندگانش با دیدهٔ تساوی می‌نگرد و به همه مهر می‌ورزد و نعمتهایش را به همه ارزانی میدارد؛ شاه باید درکشورش به همهٔ رعایا به دیدهٔ تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و امکانات برخورداری همگان از نعمتهای موجود در کشور را فراهم سازد. مزدک ملکوت خدا و ملک شاه (کشور) و ملک تن (بدن انسان) را به هم تشبیه میکرد و میگفت که هرکدام از این ممالک به توسط چهار نگهبان و هفت مجری درحیطهٔ دوازده فلک اداره میشود. چهار نگهبان عبارتند از: **فهم** (نیروی شناخت)، **تمییز** (نیروی تشخیص)، **حافظه** (نیروی بازشناسی)، **شادی** (نیروی لذتجوئی). هفت نیروی اجرائی که در اختیار این چهارند عبارتند از: سالار، پیشکار، باروَر، وکیل، کاردان، مشاور، خدمتکار. و این هفت نیرو در دوازده فلک میگردند و انجام وظیفه میکنند. این دوازده فلک عبارتند از: دهنده، ستاننده، بَرنده، خورنده، دونده، خیزنده، کشنده، زننده، کننده، آینده، رونده، پاینده. اینها در ملکوت آسمان مجریان ارادهٔ خدا؛ درکشور مجریان ارادهٔ شاه؛ و درملک تن مجریان ارادهٔ انسان‌اند.[1]

این نیروها چنان در تعالیم مزدک جای تعیین‌کننده‌ئی داشتند که او تأکید کرد که «هرکس که این قوای چهارگانه و هفتگانه و دوازده گانه در او جمع باشد، خداگونه میشود و تکالیف شرعی از او ساقط میگردد».[2] از این نقطه نظر، هر فرد بشری یک جهان کاملی است که میتواند از همهٔ صفاتی که در خدا وجود دارد برخوردار شده به کمال برسد. این سخنی بود که زرتشت پانزده قرن پیش از مزدک زده بود، وگفته بود که هرکس از فضایل هفتگانه که ملکوت آسمانی‌اند برخوردار گردد، به درجهٔ کمال می‌رسد و خداگونه میشود. نتیجه‌ئی که ازاین نظر ناشی میشود آزادی ارادهٔ انسان (اختیارِ انسان) و خداگونگی اواست. انسان با نیروی فهم خویش نیک و بد را میشناسد، با نیروی تمیزش خیر را از شر تشخیص میدهد، حافظه‌اش سبب میشود که اشتباه نکند، و چون ذاتا طالب شادی و سعادت است در جهت تحقق آن کوشا میشود. انسان تمام وسائل تحقق سعادت خویش را در اختیار دارد. او

۱- همان، ۲۷۶- ۲۷۷.

۲- همان، ۲۷۷.

قادراست که بدهد، بستاند، ببَرد، بخورد، بدود، برخیزد، بکشد، بزند، عمل کند، برود، و به حیاتش ادامه دهد. پس تصمیمگیرندهٔ نهائی در این جهان شخص انسان است که آفریدگار یکتا همهٔ وسائل را در اختیارش نهاده و نعمتهای هستی را برای او آفریده است. همانگونه که خدا همهٔ نعمتها را به جهان فرستاده وآنها را در اختیار بندگانش قرار داده است، و همانگونه که هرفردی میکوشد که نیازهای ملک تنش را برآورده سازد، شاه باید بکوشد که در مملکتش این نیازها را تأمین کند تا همانگونه که آب و هوا برای همگان رایگان است، زن و مال نیز برای همه رایگان باشد و همه به آنها دسترسی یابند تا همگان در شادی و سرور به سر برند و با آرامش خیال به عبادت پروردگار بپردازند. این یک عدالت آرمانی اما نه تخیلی بلکه عمل‌شدنی بود که مزدک در آرزوی تحقق آن بود و بخاطرش نهضت خویش را برپا کرد.

تعالیم مزدک بر نیرومندترین ارزشهای اخلاقی استوار بود. او بعنوان یک شخصیت واقع‌بین، شاه را به خدا تشبیه میکرد.[۱] با این تشبیه، او ازطرفی به شاه تلقین میکرد که باید مثل خدا به همهٔ رعایایش اعم از فرمانبران و نافرمانان با دید تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و درصدد باشد که وسائل سعادت همگان را بدون هیچگونه تمایز و تفاوتی فراهم سازد و ظلم و ستم را از بندگان خدا و بندگان خودش که رعایای اویند دور سازد. از طرف دیگر او اطاعت از فرمانهای شاه را برای همه واجب میشمرد و به رعایا تلقین میکرد که خیر و سعادت همگان درآنست که از همهٔ قوانین دولتی اطاعت کنند و فرمانهای شاه را به مورد اجرا بگذارند تا نظم و ثبات و امنیت درکشور برقرار بماند و اختلاف و کینه و درگیری ایجاد نشود.

تعالیم مزدک میتوانست مستحکم‌ترین و بادوام‌ترین دولت دینی و برترین نوع جامعهٔ اخلاقی را در تاریخ بشریت پایه‌گذاری کند. مزدک همچون زرتشت سعادت اینجهانی بشر را مطرح میکرد؛ او از انسان نمیخواست که به زهد خشک روی آورد و از نعمتها و لذایذ دنیائی چشم بپوشد؛ بلکه به همه آموزش میداد که برای حصول سعادت و لذتْ تلاش و مبارزه کنند. تعالیم او- برخلاف تعالیم مانی- موافق سرشت بشر بود، و چنان مطرح شده بود که هم نیازهای مادی بشر را برآورده میکرد و هم نیازهای معنوی اورا. تعالیم مزدک در شرائط عادی میتوانست بخشهای عظیمی از جامعهٔ بشری را به خود جذب کند و به یک دین جهانی تبدیل شود.

مزدک مثل مولوی (که هشت قرن پس از او آمد) معتقد بود که راه تکامل انسان فقط از میان مادیات دنیائی میگذرد و تا انسان مورد آزمایش قرار نگیرد و قدرت مقاومتش در برابر جاذبه‌های

۱- الملل و النحل، ۲۷۶.

ثروت و قدرت و لذت آزموده نشود، نمیتواند مراحل کمال را بپیماید و به خدا برسد. این مسئله را مولوی در مثنوی بدین نحو مطرح کرده است که چون هر چیزی به ضد خودش شناخته میشود، تقوا نیز با پرهیز از زیاده‌روی درعین برخورداری شناخته میگردد- درست به همانگونه که صلح زمانی مفهوم پیدا میکند که دشمن و جنگی وجود داشته باشد؛ ولی اگر انسان به زهد بگراید و از دنیا بگریزد و از لذایذ چشم‌پوشی کند و درگوشه‌ئی بخزد و تمایلات فطری‌اش را سرکوب کند چگونه میتوان فهمید که دربرابر وسوسه‌های مادیات مقاومت نشان داده و تقواپیشه است!. اگر انسان درگرداب وسوسه‌ها قرار داشته باشد و میل به مفاسد پیدا کند و قدرت انجام بدی هم داشته باشد و آنگاه از فساد اجتناب کند و به صلاح و نیکی گراید، در اینصورت است که او پرهیزگار و نیکوکار شناخته میشود؛ و این است آزمایش انسان برای شناختن او. و در اینصورت است که پاداش وکیفر اخروی مفهوم می‌یابد. مولوی در این‌باره چنین میگوید:

بَـر مکَـن پـر را و دل بـر کَـن از او — زآنکـه شـرط این جهـاد آمد عـدو
چون عـدو نَبوَد، جهـاد آمـد محال — شـهـوتـت نبْـوَد، نبـاشـد امتـثال
صـبر نبْـوَد ، چـون نبـاشـد میـل تـو — خصـم چـون نبْوَد چـه باشد خیـل تو
هیـن مکُـن خـود را خَصی، رهبان مشو — زآنکـه عفت هست شـهـوت را گـرو
بی هـوا نهـی از هـوا ممکـن نبـود — غـازی‌ئـی بـر مـردگان نـتوان نمـود
انفِـقوا گـفـتـه اسـت، پس کسبی بکن — زآنکـه نَـبْوَد خـرج بی‌دخل کهـن
گـر چـه آورد انفـقـوا را مطـلق او — تـو بخـوان کـه : اکسِـبوا ثُـمَّ انفِـقـوا
همچـنـان چـون شـاه فـرمـود اصبروا — رغبـتی بـایـد کـز آن یـابی تـو رو
پس کُلوا از بـهـر دام شهـوت است — بعد ازآن لا تُسـرفـوا آن عفت است

بنا برآنچه ازگزارشهای تاریخی دربارهٔ تعلیم مزدک فهمیده‌ایم، اگر چیزی از نوشته‌های مزدک در دستمان بود میتوانستیم این گفته‌ها را با سخنان وی مقایسه کنیم و ببینیم که سخنهای این دو بزرگمرد ایرانی تا چه اندازه شبیه هم‌اند؛ زیرا که هردو از یک منشأ ذهنی بیرون آمده‌اند.

در تعالیم مزدک ایثار و فداکاری جای خاصی داشت. کمک به همنوعان در رسیدن به زن و خواربار از حسنات بسیار ارجمندی بود که مزدک مؤکدا توصیه میکرد، و مهمانی دادن و سفرهٔ خیر کشیدن و خوانگاههای همگانی دایر کردن،[1] ازجمله کارهای شایسته‌ئی بود که پیروان مزدک به آن پابندی شدیدی نشان میدادند. ابن‌الندیم دربارهٔ این جنبه از تعالیم مزدک چنین مینویسد:

۱- کلمهٔ خوانگاه که بعدها عربی‌شدهٔ آنرا خانقاه گفتند، حتما یادگار دوران سفره کشیها و خوان نهادنهای همگانی پیروان مزدک بوده و حتما یک رسم دیرین ایرانی بوده و درزمان مزدک عمومیت یافته است.

مزدک به پیروانش تعلیم داده بود که از لذتهای مادی متمتع گردند و درپی برآوردن خواسته‌های نفسانی خویش باشند، بخورند و بنوشند و با یکدیگر همکاری و رفت وآمد داشته باشند، به کسی بدی نکنند و در تلاش سلطه بر کسی نباشند، وچنان باشد که هرچه دارند اعم از اموال و زنان در میانشان مشترک باشد، و کسی نباید دسترسی به اینها را از دیگران بازدارد؛ با اینحال مزدک به پیروانش دستور داده بود که همه باید نیکوکار و خیراندیش باشند، خون هیچ انسانی را بر زمین نریزند، به هیچکس آسیب نرسانند و درد و رنج به کسی وارد نیاورند؛ مزدکی‌ها در مهمان‌نوازی سرآمد همگانند و در هیچ ملتی به اندازهٔ آنها به مهمان‌نوازی توجه نشان داده نمیشود، و چنان است که وقتی کسی را مهمان کنند هیچ چیزی را از او دریغ نمیدارند و هرچه از آنان بخواهد برآورده میسازند.[1]

بدترین گناه نزد مزدک آن بود که کسی سبب درد و رنج دیگران شود و دیگران را از نیازهای اولیه و فطری محروم سازد. از اینرو حبسِ ثروت در تعالیم مزدک ازگناهان کبیره به شمار میآمد، و مردم وظیفه داشتند با آن مبارزه کنند و مانع زیاده‌خواهی ثروت‌اندوزان شوند تا جلو ادامهٔ گناهکاری آنها را بگیرند و از بدکاریها بازشان دارند. ثروت و قدرت درعقیدهٔ مزدک دو عامل است برای رسیدن به سعادت دنیائی، اما اگر یکی از اینها ازحد اعتدال فراتر رود به شر و فساد و بدبختی مبدل میگردد و جامعه را به تباهی میکشاند. قدرت و ثروت اگر به درستی مورد استفاده واقع شود میتواند فضیلت باشد، و اگر بعنوان ابزار ستم بر دیگران و محروم کردن دیگران از نعمتهای خدادادی به‌کار گرفته شود رذیلت است و وظیفهٔ انسانها است که با آن مبارزه کنند.

امرِ مُسَلّم آنکه مزدک یک مؤبد زرتشتی بود که درصدد برآمده بود تا تعالیم زرتشت را از آلودگیهای مذاهب کهن ایرانی بپالاید. آموزشهای مزدک از یک نظر بازآموزی تعالیمی بود که در گاتای زرتشت آمده بود. اینکه مزدک توانست شمار بسیاری ازر وحانیون کشور را با خود همراه سازد، دلیل آنست که در آن زمان هنوز در برخی از مناطق کشور آئین اصلی زرتشت زنده بوده است. اگر وجود شخصیتی فسائی بنام **زرتشت خورگان** صحت داشته باشد و مبلغان ضد مزدکی این نام را به منظور انحراف اذهان عمومی نساخته باشند تا چنین القا کنند که آن زرتشتی که مزدک از او و تعالیمش سخن میگوید یک «ملای کج‌راهِ اباحی‌مذهبِ فسائی» است، باید قبول کرد که نهضت بازگشت به آئین ناب زرتشتی از مدتها پیشتر در برخی ازحوزه‌های دینی ایران به راه افتاده بوده، و حمایت قباد از مزدک این نهضت را به اوج رسانده است.

۱- الفهرست، ۵۲۸.

تعالیم مزدک علاوه برآنکه یک نهضت ضد اشرافی بود از چند جنبه با احکام فقاهت رسمی کشور مخالفت داشت. بارزترین جنبهٔ این مخالفت در دفن اموات بود، که نشان میداد مزدک در این مورد به احکام زرتشت توجه دارد و با احکام اوستای نوین- که نفوذعقائد مغان در آن آشکار است- مخالف است. فقه مغان مقرر میکرد که اجساد مردگان را بر فراز دخمه نهند تا پرندگان لاشخوار گوشتشان را بخورند. این رسمی بود که مغان آذربایجان- به احتمال زیاد از زمان کرتیر به بعد- وارد آئین مزدایَسنی کرده بودند، و با فقه زرتشت تعارض داشت. به طور یقین، ایرانیان درون فلات ایران اجساد مردگان را برطبق آئین زرتشت دفن میکردند. هرودوت مینویسد که «من به یقین میدانم که مغان در ایران اجساد مردگان را درمعرض دریده شدن توسط پرندگان یا سگان قرار میدهند، و این نیز به یقین میدانم که پارسیان اجساد مردگان را قبل ازآنکه در زمین دفن کنند با مواد خوشبو مومیائی میکنند».[1] استرابو نیز در این باره چنین مینویسد: «مردم ایران، قبل ازآنکه مرده را دفن کنند، جسدش را با موم میپوشانند. ولی مغان چنین نمیکنند. اینها مردگان را رها میکنند تا خوراک پرندگان شود».[2]

آرامگاههای برجا مانده از شاهنشاهان هخامنشی و قبل ازآنها شاهان ماد این حقیقت را نشان میدهد که زرتشتیان اجساد مردگانشان را چگونه مومیائی و دفن میکردهاند. پیشتر هم گزارش آرامگاه کوروش را خواندیم و هم در اشاره به درگذشت همسر داریوش سوم در اسارت اسکندر دیدیم که شهبانو را به دستور اسکندر برطبق سنت ایرانیان دفن کردند. رسم بر دخمه نهادن اجساد اگر هم در ایران رواج داشته مخصوص مغان آذربایجان بوده است، و زمانی که آنها درپی مبارزهٔ قدرت در دستگاه دینی ساسانی مسلط شدند رسم خودشان را وارد دین دولتی کرده بعنوان حکم خدا و دین زرتشت بر تودهٔ مردم تحمیل کردند. مشخصا این تحمیل مثل بسیاری از دیگر رسوم مغان به قوهٔ قهریه انجام گرفت. درسنگنبشهٔ کرتیر به وضوح اشاره شده است که او برای تحمیل آنچه دین حق میپنداشته شیوههای ارعاب‌انگیزی اعمال کرده، و با اعمال این شیوهها حوزههای فقاهتی را در انحصار کسانی درآورده که او آنها را مؤمنین حقیقی خوانده است؛ و اینها مغان آذربایجان بودهاند که توسط او حمایت میشدهاند و به قول خودش همهٔ امکانات مادی را برای تقویت آنها فراهم کرده بوده است. ازجمله رسومی که او برجامعهٔ مزدایَسنا تحمیل کرده و در سنگنبشتهاش با افتخار به آن تصریح نموده است، رسم ازدواج با محارم (خَوَتَکدَس) بود. همین عبارت که او با تأکید آورده و گفته است که رسم ازدواج با محارم را احیاء کرده است خود دلیل آنست که این رسم در درون ایران رواج نداشته و او آنرا ترویج کرده است.

۱- هرودوت، ۱ / ۱۴۰.

۲- استرابو، جغرافیا، کتاب ۱۵، فصل۳، بند۲۰.

البته سخن برسر آن نیست که آیا دفن کردن مرده بهتر است یا دردخمه نهادنِ او. زیرا هر کدام از اینها یک ارزش فرهنگی است که اگر رواج یابد مقبولیت خواهد یافت، و هررسمی که برای مردم جا بیفتد مقبول خواهد بود و خلافش منفور خواهد ماند. بشر عادت دارد که هرکاری را که به تکرار انجام میدهد نیک پندارد، و هرعادتی که ازخودش نیست را ناپسند بشمارد. جائی که جسد مرده را میسوزانند سوزاندن جسد را شایسته‌ترین کار میدانند. اقوامی هم درجهان بوده‌اند که جسد مرده را میسوزانده‌اند و آنگاه خاکسترش درمیان اعضای قبیله تقسیم میشده و این خاکستر را اندک اندک در شربت و باده میریخته و تناول میکرده‌اند تا به جسم خودشان برگردد و تنها نماند. گزارشی از هرودوت دربارهٔ رسمِ خوردنِ گوشت جسد مرده توسط هندیهای کلات که قبلا ذکر شد، به احتمال زیاد مربوط به این مورد بوده باشد. هرکدام ازاینها درجای خودش نزد کسانی که انجام میدهند مقبول و پسندیده است. اگر اکنون دفن کردن جسد مرده نزد ما مقبول است بسبب آنست که ما جسد را دفن میکنیم؛ و اگر به سوزاندن جسد عادت کرده بودیم این دیگری برای ما پسندیده و مقبول مینمود، چنانکه هم اکنون این دیگری نزد هندوان مقبول است.

اگر سرپرستانِ دین سنتی نمیتوانستند با اقدامات اصلاحی مزدک مخالفت کنند، در تعالیم او مواردی وجود داشت که میشد برآنها انگشت نهاد و با او به ستیز برخاست. یکی ازاین موارد آن بود که مزدک تعلیم میداد که باید اجساد مردگان را دفن کرد؛ و چون این حکم فقهی مخالف فقه مسلط مغان بود، یکی ازموارد مخالفت مغان با مزدک شد و اورا به بددینی و بدعتگزاری متهم کردند.

مورد دیگر مخالفت روحانیونِ حوزهٔ سنتی با مزدک آن بود که در عبادت مزدا سنن رایج فقه سنتی را کنار نهاده عبادتگاههای خاصی را برای عبادت مزدا ایجاد کرده بود که نه آتشکده بلکه **مَزداکده** (به اختصار: مَزکت) بود، و پیروان مزدک برای خداپرستی درآن جمع میآمدند. در این عبادتگاهها از مراسم بَرسُم و هوما خبری نبود، بلکه بندگان خدا درآن با خدای خودشان به راز و نیاز می‌نشستند و به درگاه او نماز میبردند. این مزداکده‌ها نه متولی داشت و نه موقوفات. حوزهٔ سنتی دین از وجود اینها به شدت احساس خطر میکرد و امتیازات مادی خود را در معرض تهدید و نابودی میدید؛ و چاره‌ئی جز آن نداشت که از همهٔ تدبیرها و نیروهایش برای نابودسازی نهضتی که مزدک به راه افکنده بود استفاده کند و دین سنتی را که حافظ منافع و امتیازهای او بود حفظ کند.

همهٔ اینها نشان میدهد که نهضت مزدک یک نهضت دینی تمام‌عیار برای بازگشت به تعالیم زرتشت بوده و بخشهائی از روحانیت و شمار قابل توجهی از روشنفکران خاندانهای اشرافی نیز ازآن حمایت میکرده‌اند. نهضت دینی مزدک به یک تعبیر نهضتِ ضدِ مذهبِ مغانِ آذربایجان و تلاش برای ترویجِ اصیلترین قرائت از دین زرتشت بوده که از دیرباز در پارس رایج بود، و با برآمدن کسانی چون

کرتیر و هم‌فکرانش از عرصهٔ جامعه کنار زده شده بود تا مذهب مغان آذربایجان جایش را بگیرد.

شاهقباد و نهضت مزدک

شاهقباد به دلائلی که برما روشن نیست، و شاید بسبب روشن‌بینی سیاسیش از مزدک پشتیبانی کرد. این کار او به هرسببی که بوده باشد نشانگر آنست که قباد یک پادشاه نسبتا عدالت‌پرور و انساندوست بوده است. حمایت او از مزدک نمیتواند– آنگونه که برخی از مورخان به غلط پنداشته‌اند– ناشی از حس ماکیاولیستی بوده باشد؛ زیرا طرفداری از یک رهبر دینی کم‌توان با پیروان اندک و منقطع از محافل پرنفوذ سنتی نمیتواند به امید برخورداری از حمایت او برای تثبیت حاکمیتی باشد که از پشتیبانی بخش اعظم نیروهای سنتی، بویژه از نیرومندترین افسران کشور (چون زرمهر سوخرا و شاپور مهران) برخوردار است. همهٔ دلائل تاریخی نشان میدهد که قباد در سالهای اول سلطنتش با مخالفتی روبرو نشده و سپهداران کشور اجماعا از او اطاعت داشته‌اند. زمانی که او زرمهر سوخرا را از میان برداشت، و سپس وقتی که شاپور را به کشتن داد، اقدام او مورد تأیید بزرگان قرار گرفت. جز عدالت‌پروری فطری چه دلیلی میتواند چنین پادشاه قدرتمندی را به مزدک و تعالیم او جذب کند؟. طبری با نظری که به متون سنتی پهلوی دارد مینویسد: «قباد زندیکی بود که تظاهر به پاکدامنی مینمود و از خونریزی وآدم‌کشی نفرت داشت و با دشمنانش به مدارا رفتار میکرد».[۱] بی‌تردید این «تظاهر» به پاکدامنی و در عین حال صلح‌طلبی و مردمدوستی که طبری ازآن سخن گفته است، باید ناشی از یک ایمان عمیق و آگاهی دقیق بوده باشد، نه از یک حس ماکیاولیستی. قباد همچون سلفش بهرام گور که در بیابانهای حیره تربیت یافته بود، سالها در میان قبائل هپتال زیسته بود و با عدالت قبیله‌ئی که نوعی تساوی را میان اعضای قبیله به مورد اجرا در میآورد آشنا شده بود؛ و چه بسا تأثیر رسوم مساواتگرایانهٔ قبیله‌ئی وآرزوی او به برقراری عدالت در میان ایرانیان یکی از عوامل نزدیکی او به مزدک و حمایت از برنامه‌های مزدک بوده باشد.

جاذبهٔ تعالیم مزدک بسیاری از جوانان خاندانهای بزرگ کشور را نیز به نهضت او کشاند. برخورداری ازحمایت شاه، حمایت انبوهی از جوانان خاندانهای بزرگ، و یاری طیف روشن‌اندیشِ روحانیتِ زرتشتی به مزدک قدرت بخشید که برنامه‌های اصلاحیش را به مرحلهٔ عمل درآورد. کاری که مزدک کرد عبارت بود ازگرفتن فرمان از شاه برای مصادرهٔ املاک وسیع آتشکده‌ها و ملاکین بزرگ خاندانهای حکومتگر به نفع دهکانان وکشاورزان کشور. بنظر میرسد که این اقدام مزدک بصورتی کاملا قانونی مبتنی بر فرمان شاه و بدون اعمال قوهٔ قهریه انجام گرفته باشد؛ زیرا گزارشی که

۱- طبری، ۱ / ۴۲۰ .

دال بر ایجاد بی‌نظمی و آشوب باشد از دوران فعالیت مزدک به دست داده نشده است. قدر مسلم آنکه اقدام مزدک در میان توده‌های ایرانی با مقبولیت تمام روبرو شد، و اورا تا سرحد یک رهبر آرمانی جلوه‌گر ساخت. ولی این مقبولیت نمیتوانست نهضت مزدک را به یک جنبش توده‌ئی مبدل سازد؛ زیرا ترکیب جامعهٔ آنروز ایران به شکلی بود که مردم تحت فرمان بزرگان و حکومتگران و زیرتأثیر تلقینهای رهبران دینی بودند، و فقط نخبگان جامعه میتوانستند درموارد ضروری توده‌ها را به حرکت درآورند. اگر درجائی ازنیروی توده‌ئی استفاده شده باشد حرکت این نیرو فقط میتوانسته در پشت سر بزرگان بوده باشد که ازمزدک حمایت میکرده‌اند؛ وگرنه سرکوب عوام برای حکومتگران در آنزمان کاری بسیار آسان میبود؛ واگر قرار بود که مزدک فقط به توده‌های عامی متکی باشد به هیچ‌وجه نمیتوانست چنان موفقیتهائی به دست آورد.

ازاینها که بگذریم ترکیب جمعیتی و سنتهای اجتماعی ایران به گونه‌ئی بوده (و هنوز هم هست) که توده‌های عوام هیچگاه قادر نبوده‌اند (و هنوز هم نیستند) که در امر سرنوشت خودشان تصمیم بگیرند. اکثریت قاطع جمعیت ایران را در آنزمان روستانشینان مطلقا بیسوادی تشکیل میدادند که در درون نظام شبه فئودالی ایران از هیچگونه آزادی اراده‌ئی برخوردار نبودند و حتی زندگی روزمره‌شان را سرورانشان تعیین میکردند. اینها عموما برزگران اربابان زمیندار بودند که سهمی از نتیجهٔ کارشان نصیبشان میشد و درآمدهایشان به قدری بود که به زور کفاف گذران زندگی‌شان را میکرد. هرگونه بیتوجهی این برزگران به نظام ارباب و رعیتی سبب محرومیت کامل آنها از امکان گذران زندگی میشد و آنها را درآستانهٔ نابودی قرار میداد. کسی که نظام ارباب و رعیتی ایران در دهه‌های نخست قرن ١٤ هجری را دیده باشد میتواند تصور کند که برزگران زمان مزدک در چه وضعیتی بوده‌اند. حتی امروز توده‌های عوام روستائی گرفتار همان سنتهای بازمانده از دوران کهن‌اند، و فکر اینکه جمعیت روستائی ایران بتواند در یک نهضت دموکراتیک شرکت کند از مقولهٔ محالات به شمار میرود؛ زیرا روستائی علاوه بر اینکه در قید و بندهای عقائد بجامانده از روزگاران دیرینه است و به حکومتگران بعنوان خدای خویش مینگرد، گرفتاریهای زندگی روزمره چنان اورا به خود مشغول داشته است که میترسد هر حرکتی انجام دهد نانش از دستش برود و افراد خانواده‌اش تلف شوند. روستائی ایران عادت کرده است به آنچه دارد قناعت ورزد و فکر هرگونه تغییری را از ذهن خویش طرد کند تا به مخمصه نیفتد و تهیدست نشود. روستائی از حکومتگران میترسد. هراسی بازمانده از دوران دور وجود روستائی را در خود گرفته است. روستائی هنوز هم به حکومتگران به دیدهٔ مردمی نیرومند و مسلط مینگرد که زندگی اورا دراختیار دارند و مجازند که هرکاری را به سر او درآورند. روستائی ایرانی خودش را دربرابر هر مأمور دولتی یک موجود ناتوان و ذلیل میبیند که باید برای جلب عطوفت او در پیشگاهش کرنش کرد

و وسائلی انگیخت که مأمور به خشم نیاید. این وضعیت را میتوان در تمام ادارات دولتی ایران مشاهده کرد. کسیکه پشت میز اداره نشسته هم همین طرز تفکر را دارد. مأموران دولتی در ایران چنانند که خودشان را مالک تام‌الاختیار حیطهٔ قلمرو خویش میپندارند و با مراجعین به گونه‌ئی رفتار میکنند که مانا میخواهند به آنها بزرگواری کنند و ازآنچه ملک شخصی‌شان است چیزی به آنها عطا نمایند. هر مأمور دولتی در ایران انتظار دارد درقبال خدمتی که انجام میدهد هزار منت و التماس وکرنش و تعظیم از خدمتگیر دریافت کند. مأمور دولتی در ایران وقتی پشت میزش نشسته است خودش را یک خدای قادر تصور میکند که سرنوشت مردم دردست او است و میتواند به هرگونه مایل باشد با آن بازی کند. اهانت به حیثیت انسانی اساس روابط کارمندان پشت میز نشین با مراجعین است و این یک قاعدهٔ کلی و استثناناپذیر است که درسراسر ایران امروز به چشم توان دید. این البته یک رفتار خودبه‌خودی است که از سنتهای دیرینهٔ ایران سرچشمه گرفته است و تغییر دادن آن امری بسیار دشوار و دور از انتظار بنظر میآید. اگر در روستا رابطهٔ ارباب و رعیتی هنوز برجای خود به نحوی باقی مانده است، در شهر هم که بخش اعظم جمعیتش را کم و بیش روستائیان مهاجر تشکیل میدهند، این رابطه بشکل دیگری در جریان است و پشت میزنشینان به اربابان کهن تبدیل شده‌اند. بسبب ریشه‌دار بودن این سنن دیرینه است که در ایران دموکراسی نمیتواند شکل بگیرد و مردم نمیتوانند در سرنوشت خودشان شرکت کنند. انتخابات ریاست و وکالت در ایران به ظاهر از اشکال زندگی دموکراتیک سیاسی بنظر میرسد، ولی حقیقت آن چیز دیگری است. رؤسا و وکلا که به وسیلهٔ مردم و بعنوان نمایندگان مردم انتخاب میشوند، در ایران نه نمایندهٔ مردم و نه منتخب مردمند. آنها خودشان را اربابانی میدانند که از رعایایشان خواسته‌اند برای اینکه در برابر رقیبانشان پیروز گردند در کنارشان بایستند و به آنها رأی بدهند تا آنها بتوانند برکرسی ریاست و صدارت و وکالت بنشینند و اربابی کنند. به همین دلیل است که کسانی که خودشان را متولی مردم می‌پندارند، حتی امروز نیز از پشت تریبونهای رسمی ندا درمیدهند که «ما به مردم تکلیف شرعی کرده‌ایم که در انتخابات شرکت کنند و نماینده انتخاب کنند».

اینست نگرش مسلط در ایران نسبت به انتخاباتِ ریاست و وکالت؛ یعنی شرکت در انتخابات و رأی دادن و انتخاب کردن یک تکلیف شرعی است که توسط اربابان دین به مردم میشود و مردم موظف به انجام آنند. یعنی شرکت مردم درانتخابات نشانهٔ اطاعت از متولیان دین، و عدم شرکت آنها نشانهٔ بی‌ایمانی و بیتوجهی و نافرمانی است. مانا توده‌های مردم هیچ‌اند و اختیارشان دردست کسانی است که خود را سرپرست آنها میپندارند، و تصریح هم دارند که این سرپرستی را خدا به آنها داده و آنها را متولی دین و متولی امور مردم کرده است. یعنی مردم به ارادهٔ خودشان به پای میز انتخابات نمیروند، بلکه موظفند که بروند و انتخاب کنند، وکسی را انتخاب کنند که به آنها معرفی شده است.

یعنی انتخاب کردن «یک وظیفه» است و نه «یک اختیار». انتخابات در ایران امروز شکل دیگری از همان جنگ قدرت دوران پیشینه است که بخاطر برکرسی نشستن یک دسته از اربابان وکنار زده‌شدن دستهٔ دیگری صورت میگیرد. رأی رعایا رئیس و وکیل را برکرسی مینشاند، اما آنها از فراز کرسی‌شان به همهٔ مردمی که به آنها رأی داده‌اند به دیدهٔ همان رعایای فرمانبر دیرینه مینگرند که وظیفه‌شان فرمانبری و تسلیم است. به همین لحاظ است که هیچگاه در ایران به هنگام قانونگذاری و تصمیمگیری سیاسی خواست و مصالح توده‌های مردم درنظر گرفته نشده، و هیچگاه در چنین مواردی به نظر توده‌ها توجهی نشده است. یکنفر چون برکرسی فرمانروائی نشست خودش را مالک قلمرو خویش میداند و به خودش حق میدهد که هر تصمیمی که مقتضی بداند اتخاذ کند و مردم را مجبور به پذیرش آنها کند، و ارادهٔ خودش را بی‌توجه به ارادهٔ توده‌ها به اجرا درآورَد. توده‌های عامی در ایران عادت کرده‌اند که اربابانی داشته باشند تا ازآنها فرمان ببرند و مجریان ارادهٔ آنها باشند. اینرا نیز عادت کرده‌اند که از خودشان هیچ اراده‌ئی نداشته باشند و قبول کنند که فقط اربابانند که باید تصمیم بگیرند و عمل کنند (صلاح مملکت خویش خسروان دانند). از اینرو تودهٔ عامی ایرانی فقط پشت سر ارباب به راه می‌افتد و هرچه ارباب بگوید انجام میدهد. اگر امروز چنین است، در زمان مزدک چگونه بوده است؟.

اگر درنهضت مزدک توده‌ها هم شرکت داشته‌اند، شرکتشان بعنوان اجرای خواست اربابان اصلاح‌طلب بوده نه بعنوان اجرای ارادهٔ خودشان؛ منتها چون حرکت مزدک برای تحقق عدالت بوده، سود آن به توده‌ها نیز میرسیده، هرچند که این سود بسیار اندک بوده است. زیرا در روایات تاریخی، ما جائی سراغ نداریم که نشان داده باشد که در زمان مزدک کسی از عوام از طبقهٔ خود تحول یافته و به طبقهٔ بالاتر منتقل شده باشد. نتیجه‌ئی که از نهضت مزدک عاید توده‌ها میشد این بود که اربابان مهربانتر و کم‌ستم‌تری برسرشان قرار میگرفتند و دستِ‌کم میتوانستند بخش بیشتری از ثمرهٔ کارشان را دریافت کنند و زندگی نسبتا آسوده‌تری داشته باشند.

نهضت مزدک به یک تعبیر نهضت روشنفکران و نخبگان کشور بود نه یک شورش توده‌ئی و نامنظم. نه این سخن جای جدال دارد و نه خلاف آن قابل اثبات است. به علاوه چنانکه حوادث بعدی نشان میدهد، اقدامات مزدک چندان تأثیر منفی بر موقعیت طبقات ممتاز جامعه نداشته و در اوضاع اجتماعی آنها خللی وارد نیاورده بوده است، و این خود دلیلی است بر اینکه نهضت او نه یک اقدام انقلابی بلکه یک حرکت اصلاحی بوده که با برخی از مفاسدِ ستم‌خیز مبارزه میکرده است. بعد از مزدک به قصد لکه‌دار کردن نهضت او بسیار سخن ازتعدی و تجاوز مردم «غیرِخاندانی و بی‌اصل و نسب» به خان و مان «بزرگان» به میان آمد. ولی همهٔ این سخنان که ساخته و پرداختهٔ طبقات صاحب امتیاز بوده نمیتواند نشانگر توده‌ئی بودن نهضت بوده باشد؛ هرچند که این نهضت در میان توده‌ها از

تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده است.

موفقیتهای پی‌درپی مزدک که به بهای ازدست رفتن تدریجی پاره‌ئی از امتیازات مادی اشراف سنتی و حوزهٔ فقه رسمی تمام میشد اشرافیت و حوزه را سرانجام درمقابل حامی او شاهقباد به صف درآورد، زیرا که عامل اصلی موفقیت او وجود شاه قباد بود. برجسته‌ترین چهره‌های این دوطبقه درسال ٤٩٦ (٨ سال پس از سلطنت قباد) یک مجلس مشورتی به ریاست مؤبدان مؤبد تشکیل دادند و رأی خود را دائر بر عدم لیاقت قباد به ادامهٔ سلطنت صادر کرده حکم خلع او دادند. حکم خلع قباد حمایت عموم سپهداران کشور را با خود داشت، و او بازداشت و محاکمه شد. حکمی که برایش صادر شد آن بود که بقیهٔ عمرش را در زندان انوش‌بَرد (فراموشخانهٔ سلطنتی) بگذراند. این زندان که مخصوص بلندپایگان کشوری و لشکری ایران بود در خوزستان قرار داشت، و همهٔ وسائل آسایش در آن فراهم بود. طبق یک سنت دیرینه کسیکه به این زندان فرستاده میشد هیچگاه مورد عفو قرار نمیگرفت وکسی از رجال کشوری و لشکری درهیچ شرائطی مجاز نبود که برای او از شاهنشاه درخواست بخشایش کند، و زندانی مجبور بود که تا دم مرگ در آن به سر ببرد.

بعد ازخلع قباد برادرش **جاماسپ** را به سلطنت نشاندند. اما قباد بیش از چند ماه در زندان نماند، و یکی از افسران درست‌دین به نام **سیاوش** طی یک نقشهٔ بسیار ماهرانه و به کمک یکی از همسرانِ قباد، اورا از زندان فراری داد. قباد بی‌درنگ به خراسان گریخت و از آنجا به اخشونواز پناه برد. اخشونواز ازاو به گرمی استقبال کرد و دختر خویش را که گویا از فیروزدخت بود به همسری او درآورده به او قول مساعدت برای بازگشت به سلطنت داد. گزارشها میگویند که اخشونواز سپاه در اختیار قباد نهاد و او با این سپاه وارد کشور شد. ولی بنظر میرسد که اخشونواز بقصد اعادهٔ سلطنت قباد مذاکراتی با دربار ایران به عمل آورد، و شاید هم تهدیدهائی نمود. به دنبال این مذاکرات، قباد به بزرگانِ کشور تعهد سپرد که دست ازحمایتِ مزدک بکشد. سرانجام جاماسپ کناره گرفت و قباد به سلطنت برگشت (٤٩٨م)، تا دور دوم سلطنتش را به شیوه‌ئی نوین ادامه دهد.

در این دوره قباد خود را مجبور میدید که دست از حمایت مزدک بردارد؛ و مزدک که از پشتیبانی دربار محروم شده بود نهضتش فروکش کرد، ولی فعالیتهای تبلیغی و سازنده‌اش به طور آهسته ادامه یافت. این بار قباد به دلائلی به سپهداران کشور بیش ازگذشته میدان داد و بر مشارکت آنها در تصمیمگیری سیاسی افزوده شد. با وجودی که حوزهٔ فقه سنتی و بزرگان کشور خواستار سرکوب نهضت مزدک بودند، نفوذ گستردهٔ مزدک مانع از انجام این کار بود، و زمان درازی لازم بود تا روحانیت سنتی برضد مزدک و تعالیمش تبلیغ کند و اورا در جامعه منزوی سازد و سپس ضربهٔ نهائی فرود آورده شود. روحانیت سنتگرا همیشه نیازمند آنست که توده‌ها را با خودش نگاه دارد. او هیچگاه

کاری نمیکند که توده‌های عامی را از خود متنفر سازد، بلکه هرکاری را صبورانه و آهسته و زیرکانه و مکارانه و همراه با فریب توده‌ها به سرانجام میرساند. درآن شرائط که هنوز بخش اعظم روشنفکران کشور با مزدک بودند، نه تکفیر او امکان‌پذیر بود و نه سرکوب او. روحانیت درآن شرائط هرکاری انجام میداد به زیان خودش تمام میشد. مهمترین کاری که بزرگان کشورکرده بودند آن بود که مزدک را ازحمایت دربار محروم ساخته بودند و دیگر او نمیتوانست برای پیشبرد برنامه‌های اصلاحیش از فرمان شاه و روش قانونی استفاده کند؛ و درنتیجه او در این دوره از سلطنت قباد به مرور زمان عملا فلج شد. با اینحال، نقشۀ نابودسازی قدم به قدم مزدک ازآن پس سی سال تمام وقت گرفت.

در این اثناء قباد- که خود شخصا علائق اصلاح‌طلبانه داشت- درکشور دست به اصلاحاتی زد که با پشتیبانی طبقات صاحب امتیاز همراه شد، و نظر توده‌های عامی را به سوی دربار جلب کرد. او هزینه‌های قابل توجهی را به نوسازی تأسیسات آبیاری کشور اختصاص داد، قنوات و پلها و سدهای متعددی درکشور احداث شد، و از بار مالیاتها کاسته گردید. به این ترتیب بخشی از برنامۀ اصلاحی مزدک، در آنزمان که مزدک از قدرت اجرائی محروم بود، به دست قباد و بزرگان کشور به مرحلۀ عمل درآمد و برای مردم کشور ملموس و محسوس بود که دربار قباد درصدد ایجاد اصلاحاتی درکشور است که مزدک شعارش را میدهد. روحانیت سنتی نیز در این میان بیکار ننشست و تبلیغات دامنه‌داری را برای اعادۀ حیثیت خودش به راه انداخت، و چه بسا که از درآمدهای انبوه اوقاف آتشکده‌ها برخی کارهای عام‌پسند چون ایجاد قنوات و برخی سدهای کوچک و توزیع زمینهای کوچکی دربین برخی ازکشاورزان آتشکده‌ها انجام داد و اعتمادِ ازدست رفتۀ توده‌هارا بازآورد و اندک اندک آب را به آسیاب گذشتۀ خود برگرداند؛ و همراه اینها همه‌روزه وسائل تبلیغاتیش را برای منفور کردنِ مزدک و تعالیم او به‌کار گرفت.

فرجام نهضت مزدک

درآستانۀ هفتاد سالگی قباد مسئلۀ جانشینی وی مطرح شد. قباد سه پسر داشت. بزرگترینشان **کاووس** بود که مادرش در فراری دادن قباد از زندان انوشبرد با سیاوش همدستی کرده بود. کاووس که شهریاری طبرستان را داشت دوست سیاوش و از هواداران آئین مزدک بود، و طبق سنت دیرینۀ دربار ایران می‌بایست ولیعهد میشد. اما تنها شخصیتی از سپهداران که از او حمایت میکرد **سیاوش** بود. کهترین پسر قباد **خسرو** بود که در دورۀ دوم سلطنتش به دنیا آمده بود و مادرش دختر یکی از سپهداران خراسان بود. مؤبدان مؤبد و حوزۀ فقه سنتی خواستار ولایتعهدی خسرو بودند، و یکی از نیرومندترین سپهداران به نام **ماهبود** - که به احتمال زیاد جد مادری خسرو بوده- سرسخت‌ترین

مخالف کاووس و حامی ولایتعهدی خسرو بود. **زام** دومین پسر قباد بود که گویا بسبب آنکه یکی از چشمهایش نابینا بود فاقد شرائط احراز مقام سلطنت شناخته میشد. برای آنکه از به سلطنت رسیدن کاووس جلوگیری شود لازم بود که از نفوذ مزدکیان در مراکز قدرت کشور کاسته شود، و نیرومندترین حامی او سیاوش ازمیان برود.

درهمین هنگام فرصت برای از میان برداشتن سیاوش پیش آمد. دولتهای ایران و روم درسال ۵۱۹ برای دستیابی به یک صلح پایدار و درازمدت (صلح ابدی) وارد مذاکره شدند، و این مذاکرات پیشرفتهای شایانی حاصل کرد. پیش ازآن در سال ۵۰۳ پس از یکدوره جنگ و شکست ارتش روم در شام، صلح چندسالهٔی منعقد شده بود. قضیهٔ این جنگ و صلح ناشی ازآن ازاین قرار بود: طبق قراردادی که بین دو دولت ایران و روم وجود داشت، دولت روم تعهد کرده بود که سالانه مبلغ معینی را بعنوان کمک به هزینهٔ نگهداری ممر قفقاز در برابر حملات اقوام شمالی، که هم آذربایجان و هم ارمنستان و آسیای صغیر را تهدید میکردند، به ایران بپردازد. قباد در سال ۵۰۲ در قبال مطالبهٔ این مبلغ با پاسخ منفی قیصر مواجه شد. قیصر دراین زمان خواهان بود که ایران از ادعای مالکیت آمُد و حران رسما خودداری نموده این دوشهر را به دولت روم واگذارد. این دوشهر در تمام دوران سلطنت پارتی‌ها و ساسانی همواره مورد نزاع دودولت بودند، و بخش اعظم جنگهای ایران و روم برسر آنها بود؛ و در برخی از فاصله‌های زمانی که دولت ایران گرفتار مشکلاتی بود این دوشهر را رومیان برای مدتی اشغال میکردند؛ تا آنکه دولت ایران دوباره آنها را آزاد میکرد. اکنون هم آمُد چندسال بود که در اشغال ارتش روم بود، و ایران خواهان استردادش بود. قیصر فکر میکرد که با خودداری از پرداختن سهم هزینهٔ نگهداریِ ممر قفقاز دولت ایران برای انجام تعهدات مالی‌اش به اخشونواز در مضیقه قرار گیرد و مجبور باشد که آمُد و حران را رسما به دولت روم واگذارد. اما قضیه برخلاف پیش‌بینی قیصر پیش رفت؛ و قباد تصمیم گرفت برای اجبار قیصر به پرداخت تعهد مالی‌اش به روم لشکر بکشد. قباد ابتدا این موضوع را با اخشونواز درمیان نهاد و ازاو تقاضای کمک نظامی کرد، و با یک نیروی عظیم که اخشونواز و هپتالی‌ها نیز همراه آن بودند به آسیای صغیر لشکر کشیده نیروهای قیصر را از آمُد بیرون راند و ازآنجا و در موقعیتِ برتر با قیصر وارد مذاکره شد. این مذاکرات به قرارداد صلح سال ۵۰۳ انجامید که درآن دولت روم مالکیت ایران بر شهرهای آمُد و حران را به رسمیت می‌شناخت.

اکنون (سال ۵۱۹) شاهقباد درجریان مذاکره برای دستیابی به صلح ابدی از قیصر تقاضاکرد که ولیعهدش خسرو را به فرزندی قبول کند و در آینده ازاو دربرابر مدعیان سلطنت حمایت نماید. در این هنگام مذاکرات صلح که به سرپرستی **سیاوش** و عضویت رقیب او **ماهبود** جریان داشت با موانعی برخورد کرد که نشان از عدم تمایل سیاوش به برقراری این صلح میداد. ظاهرا سیاوش که مخالف

ولایتعهدی خسرو بود برای آنکه درخواست فرزندخواندگی خسرو به نتیجه نرسد شرائط غیرمقبولی به رومیان پیشنهاد کرد که باعث توقف مذاکرات شد. به دنبال توقف مذاکرات و بازگشت هیئت صلح ایران به پایتخت، سیاوش متهم شد که با توسل به شیوه‌های خیانت‌آمیز باعث شده که امپراطور پیشنهاد فرزندخواندگی خسرو را مشروط به شرائط نامقبولی سازد و دولتین نتوانند به صلح دائم برسند. این بمثابهٔ اتهام خیانت عظمی به وطن تلقی شد و قضیه‌اش به دیوان عالی کشور ارجاع گردید که ریاست آن با مؤبدان مؤبد بود. این بهترین فرصت برای از میان بردن سیاوش و برکندن پر و بال مزدک بود.

هیئت داوران همهٔ تلاش خود را برای اثبات اتهامات بر سیاوش به‌کار برد. ازجمله موارد اتهام او یکی آن بود که از دین خارج شده است. دلیل از دین دررفتگی وی آن بود که میگفتند جسد همسر متوفایش را بجای آنکه طعمهٔ پرندگان لاشخوار سازد، برخلاف حکم فقهی دفن کرده است. اگر اتهام خیانت عظمی قابل اثبات نمیبود، اتهام ارتداد کافی بود که فتوای قتل اورا مشروعیت بخشد. دادگاه حکم اعدام سیاوش را صادرکرد و قباد نیز آنرا تصویب نمود؛ و این یاور وفادار که قباد را در سخت‌ترین شرائط از انوشبرد نجات داد و تاج و تخت را به او برگرداند، به دار آویخته شد.

گرچه گزارشهای تاریخی دربارهٔ اعدامهای کسانی دیگر ازیاران مزدک در این زمان سخن به میان نیاورده‌اند، میتوان احتمال داد که شخصیتهای متعدد دیگری نیز به روال سیاوش و به طرق کاملا قانونی از میان برداشته شدند تا بدانوسیله پر و بال مزدک چیده شود و نهضت او تضعیف گردد و زمینهٔ سرکوب نهائی او آماده شود. در این باره نمیتوان تردید کرد؛ زیرا که اشراف سنتی و روحانیت برآن بودند که هرچه زودتر به مسئلهٔ مزدک و عدالتی که او به دنبالش بود پایان دهند و خطری که از همه سو دین سنتی را احاطه کرده بود برطرف کنند.

مزدک نه تنها با مخالفت شدید حوزهٔ فقه سنتی ایران مواجه بود، بلکه حوزهٔ دینی مسیحیان نیز با او به مخالفت برخاست و در مبارزه برضد او با روحانیت زرتشتی همنوا شد. علت مخالفت کشیشان مسیحی با مزدک نمیتواند چیزی جزآن باشدکه گسترش روزافزون درست‌دینی خطرناکترین رقیب برای آئین مسیحیت به شمار میرفت و سد راه گسترش این آئین بود. تعالیم مزدک بطور حتم بسیاری از نومسیحیانِ آرامی و خوزی را نیز به خود جذب کرده و روحانیت مسیحی را متوجه خطر شدید او کرده بود؛ وگرنه همدستی آنان با حوزهٔ فقه زرتشتی در برابر مزدک نمیتواند دلیل دیگری داشته باشد؛ بویژه که کلیساهای مسیحیان در ایران چندان قدرت مالی نداشته‌اند که مزدک منافع آنها را به خطر انداخته سبب تحریک آنها شده باشد. گزارشها نشان میدهند که برخی از مسیحی‌شدگان نواحی فرات جنوبی درزمان قباد دست از مسیحیت کشیده به آئین مزدک درآمدند. مشخصا تیره‌ئی از قبائل کنده از آنجمله بودند. حتی اینها پس از رها کردن مسیحیت– بسبب خوی نژادی‌شان که دین غیرخودی را

برنمی‌تافت– با مسیحیان حیره درافتادند و به صدد قبضه کردن قدرت در حیره برآمدند، و با حمایت دربار قباد توانستند سلطنت حیره را از خاندان مسیحی لخمی حیره بگیرند.[۱] جاذبه‌هائی که آئین مزدک داشت میتوانست بسیاری از جماعات مساوات‌طلب درون میانرودان را که تازه به امید دستیابی به عدالت به دین مسیح درآمده بودند به آئین مزدک بکشاند. همین امر سبب ضدیت رهبران مسیحی میانرودان با مزدک وآئین او بوده است.

مسئلۀ ولیعهدی خسرو به جای کاووس و اعدام سیاوش حساسیتهائی را درمحافل مزدکی برانگیخت و این حساسیت چند سال ادامه یافت. حوزۀ فقه سنتی و مخالفان مزدک در دربار ایران در سال ۵۲۸ برای از میان بردن نهائی مزدک و مزدکیان، مخفیانه اتخاذ تصمیم کردند. به دنبال این تصمیم دربار از مزدک و رهبران درست‌دینی دعوت کرد که برای بررسی مسئلۀ ولیعهدی درجلسه‌ئی که در دربار تشکیل خواهد شد شرکت ورزند. این جلسه با مهارت خاصی به منظور نابود کردن مزدک ترتیب داده شده بود و چه بسا که قباد از عواقب آن آگاهی نداشت. جلسه با حضور ولیعهد–خسرو– و ریاست مؤبدان مؤبد و نظارت **ماهبود** و عضویت برجستگان حوزۀ فقه سنتی (پورماهداد، آذرفروغ‌بغ، آذربد، بخت‌آفرید، نیوشاپور، هرمز، گلوناز، آذرمهر، و دادهرمز)، و همچنین عضویت یک هیئت مسیحی به ریاست کشیش اعظم عراق و شرکت مزدک و گروه بزرگی از روحانیت زرتشتی حامی آئین مزدک در دربار تیسپون تشکیل شد. دستور جلسه، برخلاف آنچه به مزدک و همراهانش اعلام شده بود، بحث و مناظره با مزدک برسر آئینش بود و نتیجۀ آن نیز کاملا معلوم بود. مزدک متهم به ارتداد و بدعتگذاری در دین و فریب اذهان عمومی وگمراه کردن عوام و تلاش برای برهم زدن نظام کشور شد. استدلالهای او دردفاع از آئین درست‌دینی کارگر نیفتاد و به فتوای علمای کشور محکوم به اعدام شد. حکم اعدام در همان جلسه به دستور ماهبود به اجرا درآمد. شمشیردارانی که از پیش آماده شده بودند پس از صدور حکم فقهای عظام برسر مزدک و یارانش ریختند و همه را در همانجا بازداشت کردند. همه‌شان به زودی به چوبه‌های اعدام سپرده شدند.

ازآن پس تعقیب و سرکوب مزدکیان درغیاب رهبرانشان کار مشکلی نبود. دستگاه سرکوب دولتی همت خود را معطوف به نابودسازی مزدکیان (زندیکان/ منافقین) کرد، و درمدت کوتاهی قریب به هشتاد هزار تن مزدکی درکشور قتل‌عام شدند،[۲] و هزاران جلد از کتابهایشان نذر آتش شد. هزاران تن جوانان کشور به زندانها افتادند و بقیه درگوشه کنارها مخفی شدند؛ بسیاری از آنها نیز در فرصتهای مناسب به خارج ازکشور و ازجمله به درون عربستان گریختند تا دستگاه قضائی کشور به

۱– یعقوبی، ۱ / ۲۵۷. طبری، ۱ / ۴۱۷ . البدء والتاریخ، ۱ / ۲۹۴.

۲– مروج الذهب، ۱ / ۲۹۰.

آنها دسترسی نداشته باشد.

همکاری کشیشان مسیحی با روحانیت ایران درسرکوب نهضت مزدک پاداشهای چشمگیری برای آنها درپی داشت. ازجمله پاداشهائی که به مسیحیان عراق داده شد سپردن برخی از تأسیسات دینی مزدکیان به کشیشان و تبدیل شدن برخی از مزداکده‌ها به کلیسا بود، که احتمالا متعلق به مسیحیانِ مزدکی‌شده بوده و قبلا توسط خودشان به مزداکده تبدیل شده بوده است. پاداش دیگری که به مسیحیان داده شد بازگرداندن آئین مسیح در سرزمین حیره بود. در این باره توضیح کوچکی ضرورت دارد: در جریان گرفتاریهای دربار ایران در دورهٔ اول سلطنت قباد و زمان بلاش، سرزمین مسیحی‌شدهٔ حیره مورد حملهٔ قبائل عرب **کِنده** قرار گرفت، و درحوالی سال ٤٩٤ منذر سوم (امیر حیره) به دست حارث ابن عَمرو- رئیس قبائل کنده- شکست یافته کشته شد و حارث برحیره دست یافت. دربار قباد این تغییر را به رسمیت شناخت و قباد ازحارث پذیرائی کرده ویرا مورد نوازش قرارداد و حاکمیت حیره را به او واگذار کرد.[1] همراه با این جریانها قبیلهٔ کنده به آئین مزدک درآمدند. پس ازآنکه مزدک به قتل رسید و هوادارانش مورد تعقیب قرار گرفتند، قبائل کنده نیز شامل تصفیهٔ ناشی از مبارزه با هواداران مزدک شدند و حاکمیت حیره ازآنها گرفته شد، آنها ازحیره رانده شدند، و حیره مجددا به قبائل مسیحی لخمی و رئیسشان منذر چهارم (منذر ابن ماء السماء) سپرده شد. این امیرِ عرب همان کس بود که به مناسبت آنکه سلطنت خاندانش شامل دو دوره بود، ذوالقرنین (صاحبِ دودوره) لقب یافت؛[2] و مسیحیان عربستان درباره‌اش افسانه‌های بسیاری ساختند و در میان قبایل عرب به یک شخصیت اسطوره‌ئی و رازآمیز مبدل شد.

۱- طبری، ۱ / ۴۹۰ .

۲- همان، ۴۲۵ .